|  |
| --- |
| * [**مقدمه**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#مقدمه)   [**بخش اول : ( برگزیده شعر کهن فارسی**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#بخش اول)**)**   * [**حافظ**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#خواجه_شمس_الدین_حافظ_شیرازی_) * [**سعدی**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#شیخ_مشرف_الدین_سعدی_شیرازی_) * [**مولانا**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#مولانا_جلال_الدین_محمد_بلخی_رومی) * [**فردوسی**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#حکیم_ابوالقاسم_فردوسی) * [**خیام نیشابوری**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#حکیم_عمر_خیام_نیشابوری) * [**بابا طاهرعریان**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#بابا_طاهر_همدانی_) * [**عطار نیشابوری**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#عطار_نیشابوری_) * [**نظامی گنجوی**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#نظامی_گنجوی)   [**بخش دوم : ( برگزیده نثر کهن فارسی**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#بخش دوم)**)**   * [**گلستان سعدی**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#گلستان_سعدی_) * [**برگزیده طنز های عبیدزاکانی**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#گزیده_طنز_عبید_زاکانی_) * [**گنجینه حکایات و لطایف**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#گنجینه_لطایف_و_حکایات) * [**تذکره الاولیاء**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#تذکره_الاولیاء_(_عطار_نیشابوری)) * [**برگزیده قابوسنامه**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#قابوس_نامه_) * [**برگزیده کلیله و دمنه**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#کلیله_و_دمنه____)   [**بخش سوم : ( برگزیده شعر معاصر ایران**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#بخش سوم)**)**   * [**نیما یوشیج**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#نیمایوشیج) * [**مهدی اخوان ثالث**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#مهدی_اخوان_ثالث_) * [**سهراب سپهری**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#سهراب_سپهری) * [**احمد شاملو**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#احمد_شاملو_) * [**فروغ فرخزاد**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#فروغ_فرخ_زاد) * [**فریدون مشیری**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#فریدون_مشیری) * [**قیصر امین پور**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#قیصر_امین_پور) * [**سید علی صالحی**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#سید_علی_صالحی)   [**بخش چهارم : ( برگزیده ادبیات داستانی**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#بخش چهارم)**)**   * [**نگاهی به ادبیات‌ داستانی در ایران**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#نگاهی_به_ادبیات‌_داستانی_در_ایران _) * [**صادق هدایت ( داش کل)**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#صادق_هدایت) * [**محمد علی جمال زاده  ( ویلان الدوله)**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#محمد_علی_جمال_زاده) * [**صادق چوبک (داستان کوتاه عدل)**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#صادق_چوبک) * [**جلال آل احمد (خسی در میقات)**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#جلال_آل_احمد) * [**علی کبر دهخدا (چرند و پرند)**](http://darsefarsi.persiangig.com/82page.htm#علی_کبر_دهخدا_) |
|  |
|  |
| **بخش اول**  **برگزیده شعر کهن فارسی**          **خواجه شمس الدین حافظ شیرازی**  **خواجه شمس الدین محمد بن محمد حافظ شیرازی- یکی از بزرگترین غزلسرایان ایران زمین- در اوایل قرن هشتم ه‍.ق- حدود سال 727- در شیراز دیده به جهان گشود. پدرش بهاءالدین، بازرگان و مادرش اهل کازرون بود. محمد در سنین کودکی پدر خود را از دست داد و تحت تکفل مادر و دایی خود دوران کودکی را سپری کرد. وی به دلیل مشکلات مالی خانواده مجبور به کار در یک نانوایی شد. در همین دوران به کسب علم و دانش علاقه نشان داده به تحصیل علوم رایج زمان خود پرداخت. بدین نحو او در جرگه طالبان علم درآمد و مجالس درس علمای بزرگ شیراز را درک کرد. وی به تحقیق و مطالعه کتاب های بزرگان آن روزگار- از قبیل کشاف زمخشری، مطالع الانظار قاضی بیضاوی و مفتاح العلوم سکاکی و امثال آنها- پرداخت. همچنین در مجالس درس "قوام الدین ابوالبقاء عبدالله بن محمود" نیز حضور فعال یافت.**  **موثق ترین اطلاعات ما در باب حافظ به مقدمه ای بر می گردد که دوست و همدرس حافظ - محمد گلندام - بر دیوان خواجه که با هزار مرارت جمع آورده بود نگاشته است. او در این مقدمه ارزشمند که سی سال پس از درگذشت حافظ نوشته است به روشنی درباره جایگاه بلند حافظ در زمان خود سخن می گوید. دومین منبع شناخت حافظ مجمعه اشعار اوست اگرچه فضای رمز آلود اشعار از یک سو و از سوی دیگر عدم صراحت بیان در زبانی که ویژه سروده های حافظ است ما را از دریافت صریح مطالبی در باب زندگی او باز می دارد. اما آنچه مسلم است اینکه دوران کودکی حافظ در مؤانست با قرآن گذشته است تا آنجا که در سنین نوجوانی به حفظ کل قرآن توفیق یافته است. حافظ سال ها بعد که شعر و شاعری را آغاز می کند به همین مناسبت تخلص حافظ را برای خود بر می گزیند. ابیات زیر در ارتباط با این موضوع است:**  **عشقت رسد به فریاد گر خود بسان حافظ      قرآن زبــر بخــوانی با چــارده روایت**  **صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ    هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم**  **ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ      به قرآنی که اندر سینه داری**  **حافظ دارای زن و فرزندانی بوده است. در غزلیاتش  دو بار  به مرگ یکی از فرزندانش اشاره کرده است. از جمله در دو بیت زیر :**  **دلا دیدی کـه آن فــرزانه فـرزند       چه دید اندر خـم این طاق رنگین**  **به جـای لوح ســیمین در کنارش       فلک بر سـر نهـادش لوح سنگین**  **و در غزلی دیگر نیز تلویحاً به مرگ همسر خود اشاره می کند:**  **آن یار کزو خـــــانه ما جای پری بود     سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود**  **از چنگ منش اختر بد مهر بـدر برد     آری چــه کنــم دولت دور قمـــری بود**  **حافظ به سفر علاقه ای نداشت و چون دلبستگی خاصی به شیراز داشت تقریبا تا آخر عمر به جز یکی دو بار از شیراز خارج نشد. یک بار به دعوت سلطان محمود دکنی قصد عزیمت به دکن را داشت اما در میانه سفر در جزیره هرمز ، بعد از توفانی شدن دریا از ادامه سفر منصرف گردید و به شیراز بازگشت. ابیات زیر که از غزلی معروف از حافظ انتخاب شده، ارمغان این سفر کوتاه است :**  **دمـی با غم بســـر بردن جهان یکسر نمی ارزد       به می بفروش دلق ما کـزین خوش تر نمی ارزد**  **چه آسان می نمود اول غــم دریا به بوی ســود       غلط کردم که این توفان به صد گوهر نمی ارزد**  **یک بار نیز به شهر یزد عزیمت نمود ولی به خاطر ملالت از یزد و یزدیان به شیراز بازگشت و شعری در این حال و هوا سرود:**  **دلـم از وحشـت زندان سـکندر بگـرفت       رخت بربنـــدم و تا ملک سـلیمان بروم**  **حافظ مردی بود ادیب، عالم به علوم ادبی و شرعی و آگاه از دقایق حکمی و حقایق عرفانی. استعداد خارق العاده او در تلفیق مضامین و آوردن صنایع گوناگون بیانی در غزل او را سرآمد شاعران زمان خویش و حتی تمامی شاعران زبان فارسی کرده است. او بهترین غزلیات مولوی، سعدی، کمال، اوحدی، خواجو و سلمان ساوجی را استقبال کرده است اما دیوان او به قدری از بیت های بلند و غزلیات عالی و مضمون های نو پر است که این تقلیدها در میان آنها کم و ناچیز می نماید. علاوه بر این، مرتبه والای او در تفکر عالی و حکمی و عرفانی و قدرتی که در بیان آنها به فصیح ترین و خوش آهنگ ترین عبارات داشته، وی را به عنوان یکی از بزرگترین و تاثیرگذارترین شاعران ایران قرار داده و دیوانش را مورد قبول خاص و عام ساخته است.**  **این نکته را نباید فراموش کرد که عهد حافظ با آخرین مراحل تحول زبان فارسی و فرهنگ اسلامی ایران مصادف بود. از این روی زبان و اندیشه او در مقایسه با استادان پیش از وی به ما نزدیک تر است و به این سبب است که ما حافظ را بیشتر از شاعران خراسان و عراق درک می کنیم و سخن او را بیشتر می پذیریم.**  **از نکات قابل توجه درباره دیوان حافظ، رواج تفأل(فال گرفتن) از آن است که سنتی تازه نیست و از دیرباز درمیان آشنایان شعر او متداول بوده است و چون در هر غزلی از دیوان حافظ می توان- به هر تأویل و توجیه- بیتی را حسب حال فال گیرنده یافت، او را لسان الغیب لقب داده اند.**  **اوضاع عصر حافظ :**  **ایام جوانی حافظ در زمان سلطنت شیخ ابواسحاق اینجو گذشت. او از پادشاهان مورد علاقه حافظ بود و حافظ در چند جایگاه از وی به نیکی یاد کرده است از جمله در بیت معروف زیر :**  **راســـتی خــاتم  فیــروزه  بواســحاقی       خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود**  **دولت مستعجل شیخ ابواسحاق، با هجوم امیر مبارزالدین مظفری به شیراز رو به وخامت گذاشت و اندکی بعد با قتل شیخ طومار آل اینجو در شیراز پیچیده شد. با ورود امیر مبارزالدین به شیراز، شهری دیگر بر متصرفات وی افزوده شد و بدینسان با اقتدار تمام بر کرمان و یزد و فارس حکومت راند. در زمان حکومت این امیر سختگیر و مستبد، شیراز دوران پر آشوبی را تجربه کرد. در این زمان ریا، تزویر و ظاهر فریبی در جامعه رواج تمام یافت. بسیاری از عمال حکومت و ملت در این نابسامانی اجتماعی سهیم بودند. نام دین و قرآن ملعبه دست امیری شد که خود را با تزویری آشکار محتسب جان و مال و ناموس مردم می دانست. سختگیری ها در این زمان به اوج خود رسید. حافظ در مقام یک شاعر درد آشنا و یک منتقد اجتماعی، به نقد اوضاع زمان خود پرداخت و در اشعار انتقادی خود پرده از آنهمه زرق و ریا و سالوس برداشت. ابیات زیر از حافظ راوی آن دوران پر آشوب است:**  **دانی که چنگ و عـود چه تقـریر می کنند       پنهـان خـورید بـــاده که تعـزیر می کنند**  **می خور که شیخ و زاهد و مفتی و محتسب       چـون نیک بنـگری همـه تـزویـر می کنند**  **در میخانه ببستند خدایا مپسند       که در خانه تزویر و ریا بگشایند**  **حکومت امیر مبارزالدین تا سال 760 هجری قمری ادامه یافت. وی در این سال به دست پسرانش به زندان افتاد و در زندان چشم او را میل کشیدند. بدینسان نزدیک ترین افراد خانواده او ، جواب همه نامردمی های وی را اینگونه نامردانه دادند. پس از کنار گذاشته شدن امیر از حکومت، بطور همزمان پنج تن از فرزندان و نوادگان او در شهرهای مختلف، به حکومت رسیدند اما در گیری و نزاع خانوادگی این داعیه داران حکومت را به جان هم انداخت. پیروز میدان نزاع بین فرزندان امیر، شاه شجاع بود که نیرومند تر از دیگران به بسط قدرت خود پرداخت و حتی مقتدرترین مدعی حکومت یعنی برادرش شاه محمود را به زندان افکند. البته پس از چندی با او مصالحه کرده و بخش های از سر زمین ها تحت فرمان خود را به وی بخشید. حافظ با ظهور شاه شجاع گویی بوی بهبود از اوضاع جهان می شنود و در حال و هوای آرام تر حکومت وی، از دوران حکومت مبارزالدین به تلخی یاد می کند. شاه شجاع در چند غزل از حافظ مورد مدح قرار می گیرد:**  **سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به گوش       که دور شاه شـجاع است می دلیر بنوش**  **شد آنکه اهـل نظـر بـر کناره می رفتند       هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش**  **شراب خـانگی تـرس محتسـب خـورده       به روی یار بنوشـیم و بانگ نوشـانوش**  **دلا دلالت خیرت کنـــم به راه نجــات       مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش**  **از دیگر پادشاهان آل مظفر، شاه یحیی، شاه منصور و برخی از وزرای ایشان به کرات در شعر حافظ مورد مدح قرار گرفته اند. ابیات زیر از قصیده مانندی که در مدح شاه منصور سروده شده انتخاب گردیده است :**  **بیا که رایت منصـــور پادشـــاه رسید       نوید فتح و بشـارت به مهر و ماه رسید**  **عـزیز مصــر به رغــم برادران غیــور       ز قعر چـاه بر آمد ، به اوج جــاه رسید**  **حکومت شاه شجاع تا سال 786 ادامه یافت. پس از وی فرزندش سلطان زین العابدین حکومت را در دست گرفت اما در سال 790 عموزاده وی یعنی شاه یحیی با کنار گذاشتن او، برای مدت کوتاهی به قدرت می رسد.  برادر کوچکتر شاه یحیی یعنی شاه منصور که در شوشتر قدرت می راند با مشاهده اختلال در حکومت فارس، قصد شیراز می کند و شاه یحیی که در خود توان مقابله با برادر کهتر را نمی بیند از شیراز فرار کرده و شاه منصور به سادگی این شهر را به تصرف خود در می آورد. بدینسان شاه منصور به مدت 5 سال قدرت را در ممالک آل مظفر به دست گرفت تا آنکه در سال 795 یعنی چند سال بعد از مرگ حافظ و همزمان با حمله امیر تیمور گورکانی به شیراز، به دست یکی از لشکریان او به قتل رسید. دلاوری های شاه منصور در جنگ با تیمور زبانزد است.**  **مرگ حافظ در سال 791 یا 792 هجری قمری در شیراز اتفاق افتاد با این اوصاف چنانکه برخی از تذکره ها اذعان کرده اند ملاقاتی بین حافظ و امیر تیمور صورت نگرفته است اگرچه برخی دیگر از مورخین بر این باورند که تیمور یک بار بعد از مرگ شاه شجاع برای پایان دادن به آشوب خانوادگی آل مظفر به شیراز آمده و فرمان به حکومت شاه یحیی صادر کرده است. اگر چنین ماجرایی صحت داشته باشد امکان ملاقات سلطان غزل - حافظ شیرازی- با امیر تیمور که به نواخت ادبا و عرفا معروف است بعید به نظر نمی رسد.**  **اگر چه شعر حافظ از اندیشه های عرفانی سرشار است اما او خود را به طریقه ای خاص در تصوف منحصر نکرده است. او بسیاری از شیوخ صوفیه را شایسته راهنمایی و هدایت سالکان نمی دانست. در اشعار وی شیخ، صوفی و زاهد، به شدت مورد انتقاد قرار گرفته اند. ماجرای او با عماد فقیه کرمانی در این میان مشهور است.**  **صوفــی نهـــاد دام و ســــر حقه باز کرد      بنیــاد  مکر  با  فلک حـقه بــاز کــرد**  **ای کبک خوش خرام که خوش می روی به ناز      غــره مشــو که گــربه زاهـد نماز کرد**  **ابیات زیر نیز در واقع اعتراضی است به صوفی معروف - شاه نعمت الله ولی - که در غزلی ادعا کرده بود می تواند خاک را به کیمیا تبدیل کند. در نظرگاه حافظ اهمیت عرفان و جایگاه متعالی انسان والاتر از آن است که عارفی کرامات سهل الوصول خود را به دیده غرور و تکبر بنگرد:**  **آنان که خـاک را به نظـر کیمیا کنند       آیا بود که گوشـه چشمی به ما کنند**  **دردم نهفـته به ز طبیبــان مــدعی       باشـد کـه از خـزانه غیبم دوا کنند**  **از حافظ، تنها دیوانی به یادگار مانده است که حاوی نزدیک به پانصد غزل عاشقانه - عارفانه است. حداقل دو مثنوی، تعدادی قطعه و رباعی نیز در پایان دیوان حافظ به چشم می خورد که خصوصاً از این میان ساقی نامه حافظ از اهمیت ویژه ای در این میان برخوردار است. قطعه های موجود در دیوان حافظ اگر چه از لحاظ هنری هیچ گاه ارزش غزل های او را نخواهد داشت اما به لحاظ وجود اشارات متعدد تاریخی، از اهمیت ویژه ای برخوردار است.**  **شعر حافظ آمیزه ای از خرد ورزی، اسطوره سازی، ایهام پردازی، رندی و طربناکی، طنزهای تلخ اجتماعی، عارفانه ها و عاشقانه ها و لطایف حکمی و راز و رموز قرآنی است که در مجموعه ای عظیم گرد آمده است. حافظ بر چند و چون زبان فارسی کاملا آگاه است و توانسته است برای انعکاس اندیشه های خود از ظرفیت های این زبان ارجمند نهایت استفاده را برده و افکار و عواطف خود را در زیباترین شکل ممکن ارائه کند. چیره دستی او در به کار بردن الفاظ و صنایع ادبی به حدی است که صنعت در سهولت سخن او اثری اثر منفی نمی گذارد و کلام او را متکلف نمی نماید.**  **تاکنون شرح های بسیاری بر غزلیات حافظ نگاشته اند که از آن میان به موارد زیر می توان اشاره کرد: شرح سودی بر دیوان حافظ( محمد سودی) - حافظ خراباتی( رکن الدین همایون فرخ) - بدرالشروح (بدرالدین اکبر آبادی) لطایف غیبیه ( محمد بن محمد دارابی ) و ...**  **برای شناخت بیشتر حافظ و آشنایی با اندیشه ها و افکار وی می توانید به آثار وزین زیر مراجعه نمایید: ذهن و زبان حافظ(بهاء الدین خرمشاهی) /  از کوچه رندان (دکتر عبدالحسین زرین كوب) / نقشی از حافظ (علی دشتی) / بحث در آثار و افکار و احوال حافظ (قاسم غنی) / حافظ نامه(بهاء الدین خرمشاهی) / تماشاگه راز ( شهید مرتضی مطهری) / مکتب حافظ (منوچهر مرتضوی) و چشمه خورشید ( دکتر کاووس حسن لی ) و ....**  **حافظ - غزل 1**  **دوش دیــــــدم که ملایـک در میخــانه زدند       گــل آدم بســـرشــتند و بــه پیمـــــانه زدند**  **ســاکنـان حـــــرم ســـتر و عفـــاف ملکوت       بــا مـــن راه نشــین بـــاده مســــتانه زدند**  **آسـمــان  بــــار امـانت نتـوانســت کـشـــــید       قـــرعه کــار بـه نـــــــام مـن دیـوانه زدند**  **جنگ هفتـــاد و دو ملت هـمـه را عــذر بنـه       چـــون نـدیـدنـد حقیقـت ره افســــــانه زدند**  **شـکر ایزد کـه میــان من و او صــلح افتــاد       صوفیان رقص کنان سـاغر شکرانه زدند**  **آتـش آن نیسـت که از شعـله او خنـدد شمع       آتــش آن اسـت که در خرمن پـروانه زدند**  **کـس چو حافظ  نگشاد از رخ اندیـشـه نقاب**  **تـا ســـر زلف ســخن را به قـلم شــانه زدند**  **توضیحات: ارتباط تنگاتنگ کلام حافظ با اندیشه های دینی و عرفانی و کلام روح بخش الهی بر کسی پوشیده نیست. حافظ با بهره گیری از گنجینه آیات و روایات کلام خود را جلا بخشیده و اثرات آن را بیش از پیش افزون و مضاعف ساخته است. صنایع ادبی کارآمدی چون اقتباس، تلمیح، تحلیل، تمثیل، تضمین و درج در این میان به کمک شاعر می آید تا به طرق مختلف از دقایق آیات و حقایق روایات نهایت استفاده و بهره را ببرد. کمتر غزلی از حافظ را می توان یافت که از لطائف حکمت الهی و راز و رموز قرآنی بی بهره باشد. حافظ پژوه معاصر - بهاء الدین خرمشاهی - حتی عدم توالی ابیات در غزلیات حافظ را با عدم توالی آیات در بسیاری از سوره های قرآن مطابق می داند. به عقیده وی حافظ نه تنها در محتوی که در صورت و فرم اشعار خویش نیز متاثر از شکل ناپیوسته آیات قرآن است. از میان همه غزل های حافظ به عنوان نمونه یکی از زیباترین غزل های عرفانی او را برگزیده ایم و کوتاه و مختصر به اشارات قرآنی آن نظری می اندازیم. این غزل مراحل مختلف خلقت انسان را که در سوره های مختلف قرآن مشروحا ذکر گردیده است با نگاهی شاعرانه دنبال می کند. برخی از ابیات نیز برگرفته از احادیث متواتری است که در ضمن بیان به آنها نیز اشاراتی داریم.**  **بیت اول : إذ قَالَ ربُّک لِلْمَلائِکةِ إنّی خَالِقُ بَشَراً مِنْ طینِ\* فَإذا سَوَّیْتَهُ وَ نَفخْتُ فیهِ مِنْ روحی فقَعُوا لَهُ سَاجدینَ (قرآن کریم سوره ص / آیات 71 و 72) /  خَمَّرْتُ طینَتَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعینَ صَبَاحاً (حدیث قدسی)**  **بیت دوم : إذْ قلنَا لِلْمَلائِکةِ اُسْجُدوا لِآدَمَ فسَجَدوا الا إبْلیسَ اَبَی وَاسْتَکْبِرَ َو کَانَ مِنَ الْکَافِرین(سوره بقره / 34)**  **بیت سوم : انَّا عَرَضْنَا الاَمَانَةِ عَلَی السَّمَوَاتِ وَ الاَرْض وَ الْجِبَال فَأبَیْنَ أنْ یَحْمِلنَهَا وَ اشْفقنَ مِنْهَا وَ حَمَلهَا الإنْسَانُ  إنَّهُ کَانَ ظَلُوماً جَهُولاً (احزاب / 73) در این بیت کلمة امانت بنا بر تفاسیر مختلف قرآن، می تواند به موضوعات متعددی از جمله؛ عقل، عشق، درد عشق، اختیار، مقام خلیفگی انسان، نماز  و.... اشاره داشته باشد که این موضوعات از آیات و روایات دیگری قابل برداشت است.**  **بیت چهارم : سَتَفرقُ اُمَتی بَعْدی عَلَى ثلاثِ وَ سَبْعین فِرقَة، فِرقَة مِنْهَا نَاجیَهٌ وَ اِثنَتَانِ وَ سَبْعُون فِی النَّارِ (حدیث نبوی)**  **بیت پنجم : وَ نَفخْتُ فیهِ مِنْ روحی (ص / 72)**  **بیت ششم : قَالَ اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقتَنی مِنْ نَّارِ وَ خَلَقتَهُ مِنْ طینِ(اعراف / 12)**  **بیت هفتم : وَ لَقَدْ خَلَقنَا الانْسَانَ مِنْ سُلالةٍ مِنْ طینِ \* ثُمَّ جَعَلنَاهُ نُطفَةَ فی قَرار مَکین \* ثمَّ خَلقنَا النُطفَةَ عَلَقةً فَخَلقنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقنَا الْمُضْغَةَ عِظَاماً فَکسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْماً ثمَّ انشَأنَاهُ خَلقاً آخَرَ فَتَبَارِک اللّهُ اَحْسَنُ الْخَالِقینَ. (سوره مؤمنون، آیه12ـ14)**  **حافظ - غزل 2**  **اگــرچـه بـاده فـرح بخـش و بـاد گل بیز است       به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است**  **صــراحئی و حـریفـی گرت به چنـگ افـــــتد       بـه عقـــل نـوش که ایــــــام فتنه انگـــــیز است**  **در آســـتین مــرقــــع پیــــــــاله پنهــــان کــن       که همچو چشم صراحی زمانه خـون ریز است**  **به آب دیده بشـــــوییم خـــــرقه هــا از مــــی       کــــه موســــم ورع و روزگــــار پرهیـــز است**  **مجوی عیــش خـوش از دور باژگـــون سپهر       که صاف این سرخـــم جمــله دردی آمیز است**  **سپهــر بر شـــده پرویزنی اسـت خـون آشــام       که ریـــزه اش ســر کسـری و تاج پرویز است**  **عـــراق و فــارس گـرفتی به شعر خود حافظ**  **بیـــا کـــه نوبت بغــــداد و وقـت تبریز است**  **توضیحات : این غزل به اوضاع عصر حافظ و نابسامانی های دوران سلطنت امیر مبارزالدین مظفری اشاره دارد. اوضاع نابسامان عصر امیر مبارزالدین و ترویج تزویر و ریا و سالوس و ظاهر فریبی در بین عمال حکومت و اقشار مختلف جامعه، حافظ را به اعتراض واداشته و در این غزل و غزل های شبیه به این، به نقد وضع موجود می پردازد. در ادامه غزل از تاثیر سپهر و دهر بر سرنوشت آدمی سخن به میان می آید که بحثی دامنه دار است و به عقیده برخی، اینگونه تفکرات که زمان، زمانه، روزگار، دهر، آسمان و فلک را در سرنوشت انسان ها موثر می داند ریشه در تفکرات زروانی دارد که در دوره ساسانی در ایران رواج تمام داشته است.**  **حافظ - غزل 3**  **نه هـــر کـه چهـره بـر افـروخت دلـبری داند       نـه هـــر کــــه آینه ســــازد ســـــکندری داند**  **نه هـر که طرف کلاه کـج نهـاد و تند نشست       کـــــــلاه داری  و  آیـیـن ســـــــــــروری داند**  **تو بنـدگی چـو گــــدایان به شــــرط مزد مکن       که دوست خــود روش بنـــــده پــروری داند**  **غـلام هـمـــــت آن رنـــــد عـــافیت ســــــوزم       کـــــه در گــــــــدا صــفتی کیمیــا گـــری داند**  **وفــــــا و عهــد نـکو باشــــد ار بیـــــــاموزی       و گــر نـه هــــر کــه تـو بینی ستمگری داند**  **ببــاخـتــــــم  دل  دیــوانـه  و  نـدانســــــــــــتم       کــــــه آدمــی بچه ای شــــــیوه پــــــری داند**  **هــــــــزار نکته بـاریک تـــر ز مـو اینجــاست       نـه هــــر کــه ســــــــر بتراشد قلــندری داند**  **ز شـــعـر دلکش حـافـظ کسـی بــود آگــــــــاه**  **کـــه لطـف طـبع و ســــخن گــفتن دری دانـد**  **مهمترین موضوعات مطرح شده در شرح این غزل:  نکاتی درباره آرایه تلمیح در ادب فارسی / تلمیح اسکندر و آینه / ریشه کلاه و کلاه داری؟ / تعریف امام علی (ع) از عبادت و اصناف سه گانه عابدان / رند حافظ کیست؟ / عافیت سوز به چه معناست؟ / ریشه یابی کلمه کیمیا / اعتقادات عامیانه در باب دیوانه و پری/ نکاتی در باب قلندریه و وجه تسمیه آن/  معانی مختلف واژه طبع / حافظ و زبان فارسی دری ..... و نکات و مطالب دیگر**  **حافظ - غزل 4**  **منــم که شــهره شـــهرم به عشق ورزیدن       منـــم کـه دیده نیـــــالوده ام به بـــــد دیدن**  **وفـــا کنیــم و ملامت کشـیم و خوش باشیم       که در طـریقـت ما کـــافری است رنجیــدن**  **به پیـر میـکده گـفتم کـه چیسـت راه نجات؟       بخـواسـت جام می و گفت : عیب پوشیدن**  **مــــراد دل ز تمـــاشای باغ عــالم چیست؟       به دسـت مردم چشم از رخ تو گــــل چیدن**  **به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم       کـــه تــا خــراب کنـم نقـش خـود پرسـتیدن**  **به رحـمت ســـر زلف تــو واثـــقـم ور نـه      کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن**  **عنـان به میـکده خواهیم تافت زین مجلس       کـه وعظ بی عمـــلان واجـب است نشنیدن**  **ز خط یــــار بیــــاموز مهــــر با رخ خوب       که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن**  **مبــوس جــز لب ساقی و جــام مـی حـافظ**  **که دست زهـد فـروشــان خطاست بوسیدن**      **حافظ - غزل 5**  **زان یـار دلنوازم شـکری است با شـکایت       گر نکته دان عشـقی بشنو تو این حکایت**  **رندان تشـنه لب را آبــی  نمــی دهـد کـس       گویی ولی شناســان رفــتند از این ولایت**  **در زلف چون کمــندش  ای دل مپیچ کانجا       ســـرها بریده بینی بی جـرم و بی جنایت**  **در این شـــب ســیاهم گم گشـت را مقصود       از گوشــه ای برون آی ای کوکب هدایت**  **ای آفتــاب خـوبان، می جــوشـــد اندرونـم       یک ســـاعتـم بگنجان در ســـایه عنــایت**  **عشقت رسد به فریاد گرخود بسان حافظ**  **قـــرآن ز بــر بخــوانی بـا چــارده روایت**  **توضیحات : به عقیده بسیاری از حافظ پژوهان در این غزل شواهدی بر شیعه بودن حافظ در دست است از جمله بیت دوم و سوم که به زعم این گروه به واقعه عاشورا اشارت دارد. دو بیت پس از آن نیز شاعر را در انتظار موعود و منجی عالم بشریت نشان می دهد. حافظ در این غزل در شب سیاهی که انسان از هدف دور مانده است چشم به راه ستاره هدایت است تا از گوشه ای بر جان تاریک انسان گمشده در عرصه های زندگی بتابد. برخی برای تایید این موضوع حتی نزدیک به یکصد و هفده غزل از حافظ را دلیل می آورند که همه در حال و هوای انتظار سروده شده است. با همه این اوصاف، بسیاری نیز دلایل چندی بر سنی بودن حافظ ذکر می کنند که بی شک آن دلایل نیز قابل تامل و تعمق است. حقیقت این است که حافظ فراتر از همه فرق و نحل دینی و شعبات مختلف مذهبی، به حقیقت پیدا و پنهان هستی می اندیشد و اینهمه ناملایمات بین ادیان و مذاهب را بدان جهت که از ناپیدایی حقیقت به بیراهه های مجاز افتاده اند عذر می نهد.**  **حافظ - غزل 6**  **حـاصــل کـارگـه کــون و مکـــان ایـنهمه نیست       بـــاده پیـش آر کـه اســباب جهـــان اینهمه نیست**  **پنـج روزی کـه در ایـن مـــرحــــله مهلت داری       خوش بیــاسای زمـانی که زمـــــان اینهمه نیست**  **از دل و جان شـرف صحبت جانان غرض است       غـرض این اســت وگرنه دل و جان اینهمه نیست**  **منت ســـدره و طـــوبـی ز پــی ســــایه مکـــش       که چو خوش بنگری ای سرو روان اینهمه نیست**  **دولت آن اســت که بی خــون دل آیــد بــه کنــار       ورنــه با ســعی و عمــل باغ جنـان اینهمه نیست**  **بــــر لـب بـحــر فنـــا منتــظـریـم ای ســــــاقــی       فرصتی دان که ز لب تـا بــه دهــان اینهمه نیست**  **نـــام حـــافـظ  رقــــم  نیـــک  پـذیـرفت  ولـــــی**  **پیــــش رنـدان رقـــم سود و زیان اینهمه نیست**  **نکته اول : غزل فوق در واقع انعکاس صریح اندیشه های فلسفی خیامی در شعر حافظ است. بی اعتباری دنیا، گذران عمر، بی اعتباری زمان ، اغتنام وقت ، زوال و نیستی آدمی با مرگ و طربناکی و خوش باشی مهمترین زمینه های فکری خیام است که در این شعر به زیبایی انعکاس یافته است. شعر حافظ در تلفیقی از اندیشه های متعالی دینی و عرفانی و اندیشه های کامجویانه خیامی شکل یافته است. نابسامانی اوضاع عصر حافظ در انعکاس اندیشه های جبری و دنیا گریز و بعضا انفعالی بی تاثیر نیست. ردیف شعر (اینهمه نیست) خود بیانگر نوعی اندیشه پوچگرای فلسفی است که با ابیاتی در حال و هوای عرفانی گره خورده است. در اندیشه های عرفانی همه چیز در برابر عشق و معشوق وجودی ناچیز به نظر می رسد و در اندیشه های زاهدانه نیز انسان با شناخت بی اعتباری دنیایی که در آن به سختی روزگار می گذراند به کمترین بسنده می کند. حافظ در بزنگاه اندیشه های دینی، عرفانی، صوفیانه و فلسفی خیامی همه چیز را اینهمه نیست می داند و در این بی اعتباری، بیش از پیش بر اغتنام وقت و خوش گذراندن اوقات تاکید دارد.**  **نکته دوم : حافظ در بیت آخر، بی توجهی به سود و زیان دنیا را از ویژگی های رند بر می شمارد و خود را بدین مناسبت شایسته این نام والا می داند اگرچه وجود مالامال از عشق او از آن زمان که دل به عشق داده به همه چیز حتی نام و ننگ و سود و زیان دنیایی پشت پا زده است. حافظ در نزدیک به هفتاد بیت از اشعار خود به تبیین شخصت رند پرداخته و او را به عنوان نمونه برتر یک انسان مطرح می کند. رند حافظ در بند تعلقات دنیایی نیست. فرزند زمان خود است و از هر لحظه ای برای کامجویی و لذت سود می جوید.**    **شیخ مشرف الدین سعدی شیرازی**  **شیخ مشرف‌الدین‌ ابن‌ مصلح‌ بن‌ عبدالله شیرازی‌ موسوم‌ به‌ شیخ‌ سعدی‌ از بزرگ‌ترین‌ ستارگان‌ و برجستگان‌ درجه‌ اول‌ آسمان‌ ادب‌ ایران‌ زمین‌ است‌ که‌ با تسلط وصف‌ ناپذیر خود بزرگترین‌ شاهکارهای‌ ادبی‌ ایران‌ را در سرتاسر تاریخ‌ ادبی‌ این‌ کشور خلق‌ نموده‌ است. در سال تولد و مرگ سعدی اختلاف نظرهای بسیاری بین تذکره نویسان وجود دارد اما بنا بر صحیح تر این روایات، سعدی در سال 606 هجری قمری در شیراز دیده به جهان گشوده است. وی‌ در خانواده‌ای‌ اهل‌ علم‌ و ادب‌ رشد و پرورش یافت و از اوان‌ کودکی‌ تحت‌ نظارت‌ دقیق‌ پدرش‌ به‌ آموختن‌ علوم‌ و معارف‌ روزگار خویش‌ همت گماشت.‌ محبت‌ و ارشاد خردمندانه‌ پدر در سال‌های‌ کودکی‌ مشوق‌ این‌ کودک‌ خردسال‌و سرشار از هوش‌ و استعداد بود. وی‌ در مدتی‌ کوتاه‌ به‌ اطلاعات‌ وافری‌ در باب‌ تاریخ‌ و ادبیات‌ ایران‌ دست‌ یافت.**  **سعدی در 12 سالگی از نعمت وجود پدر بی بهره ماند و از آن پس تحت حمایت مادر به تحصیلات خود ادامه داد.  وی  در سال‌ 621 هجری قمری رهسپار بغداد که‌ مرکز علمی‌ و ادبی‌ بزرگ‌ آن‌ روز جهان‌ اسلام‌ بود گشت‌ و در مدرسه‌ معروف‌ نظامیه‌ بغداد و دیگر محافل‌ علمی‌ آن‌ شهر مشغول‌ به‌ تحصیل‌ گردید.  این‌ دوران‌ مواجه‌ بود با هجوم‌ وحشیانه‌ مغولان‌ به‌ ایران‌ و پایمال‌ گشتن‌ ایالات‌ مختلف‌ ایران‌ در زیر سم‌ اسب‌های‌ این‌ قوم‌ وحشی‌ و درنده‌ خو .  زادگاه‌ سعدی‌ اگرچه ‌با کیاست و خردمندی اتابکان فارس از تهاجمات‌ مغولان‌ مصون‌ ماند ولی‌ این سرزمین گرفتار کشمکش‌های‌ سختی‌ بین‌ احفاد ‌خوارزمشاهیان و اتابکان‌ بود و آرامش‌ و امنیتی‌ که‌ انتظار می رفت کمتر دیده می شد. سعدی‌ که‌ در این‌ ایام‌ به‌ خوشه‌ چینی‌ از محضر دو تن‌ از بزرگترین‌ مشایخ‌ بزرگ‌ صوفیه‌ آن‌ روزگار ابوالفرج‌ بن‌ جوزی‌ و ‌شیخ‌ شهاب‌ الدین‌ سهروردی ( صاحب کتاب عوارف المعارف) مشغول‌ بود همزمان‌ با این‌ اوضاع‌ و احوال‌ دل‌ از زادگاه‌ زیبای‌ خود برکشید و به‌ پیروی‌ از روح‌ بی‌آرام‌ و بی قرار خود به‌ شوق‌ جهانگردی‌ عازم‌ سفری‌ دور و دراز گشت‌ که‌ سال ها به‌ طول‌ انجامید.**  **سعدی به مدت 12 سال در نظامیه بغداد علوم دینی و ادبی را آموخت.  بعد از اتمام دوران تحصیل در بغداد، اولین سفر طولانی خود را آغاز کرد. در این سفر چنانکه از نوشته های او  و  برخی از تذکره های معروف بر می آید بعد از زیارت خانه خدا از سرزمین ها و بلاد مختلف غرب ایران دیدن کرد. وی در این سفر،  شام، حلب، سرزمین های قدس، مصر و شمال افریقا و بخش هایی از اروپا را مورد سیاحت قرار داد.**  **سعدی‌ پس‌ از این‌ مسافرت‌ طولانی‌ و در حالی‌ که‌ از جوانی‌ خام‌ و بی‌تجربه‌ به‌ پیری‌ دنیا دیده‌ و شیخی‌ اخلاق‌گرا با کوله‌باری‌ از تجارب‌ معنوی‌ و افکار ورزیده‌ بدل‌ گشته‌ بود به‌ شیراز بازگشت‌. این‌ زمان‌ که‌ حدود سال‌ 655 ه.ق‌ بوده‌ است‌ مقارن‌ بود با ایام‌ حکومت‌ اتابک‌ ابوبکر بن‌ سعد بن‌ زنگی‌ سلغری‌ 623 ـ 668 ه.ق‌ که درسایه‌ عدل‌ و رأفت‌ این امیر اندیشمند آرامش‌ و امنیت‌ کاملی‌ را در ایالت‌ فارس‌ حکمفرما‌ بود. سعدی‌ پس‌ از ورود به‌ شیراز مورد عنایت‌ اتابک‌ ابوبکر قرارگرفت‌ و در شمار نزدیکان‌ وی‌ درآمد. ولی‌ نه‌ به‌ عنوان‌ شاعری‌ ممدوح‌ و درباری‌ بلکه‌ به‌ عنوان‌ مشاوری‌ فرزانه‌ و دانشمندی‌ جهان‌ دیده‌ و قطب‌ صوفیان‌ که‌ با شهامتی‌ شگفت‌ امیر و سایر بزرگان‌ را به‌ عدل‌ و نیکوکاری‌ می‌خواند و با اندرزهای‌ خردمندانه‌ خود سپری‌ شدن‌ روزگار و گذشتن‌ جاه‌ و جلال‌ و تغییر احوال‌ را به‌ آنان‌ گوشزد می‌ساخت‌.**  **سعدی در مدت چند سال اقامت در شیراز دو شاهکار عظیم از خود به یادگار گذاشت. وی در سال 655 بوستان را به نظم کشید و آن را به پاس مردم داری های اتابک مظفر الدین بوبکر بن سعدی زنگی به وی تقدیم داشت. او‌ یک‌ سال‌ بعد به نگارش گلستان توفیق یافت. در بهاران سال 656 یعنی در زمانی که شبیخون حمله هولاکو به بغداد می رسید در گوشه ای از خاک فارس بزرگترین نثر ادبی ایران زمین به رشته تحریر در می آمد. گلستان‌ که‌ آمیخته‌ای‌ از نثر و نظم‌ است به‌ سعد - پسر‌ ابوبکر بن‌ سعد زنگی‌- ‌ تقدیم‌ شد. عده ای را عقیده بر این است که سعدی حتی تخلص خود را به میمنت نام این شاهزاده عدالت جو انتخاب کرده است. از زمان مرگ المستعصم بالله - آخرین خلیفه بغداد-  تا رهسپاری بوبکر زنگی و پسرش به مراغه برای تبریک این پیروزی به هولاکو چند ماه گذشت. بوبکر و پسرش سعد در بازگشت از این سفر، به فاصله 12 روز جان باختند. اگر چه سعدی هنوز در سوگیاد المستعصم اندوهگین بود و از این بابت از بوبکر و فرزندش کمی نا خرسند اما بعد از مرگ آن دو چند قصیده در سوگ آنها سرود که در کنار سوگنامه المستعصم از زیباترین مرثیه های فارسی به شمار می رود. سعدی در اوضاع نا آرام شیراز در زمان قدرت یافتن ترکان خاتون- همسر سعد- بار دیگر مولد خود را ترک نمود و اینگونه دومین سفر طولانی خود را آغاز کرد. بنا بر شواهد نه چندان مستند، سعدی در دومین سفر طولانی خود سر زمین های آذربایجان، طبرستان، هرات و بلخ ، هند و چین را مورد سیاحت قرار داد. اگرچه خود در نوشته ها و سروده های خویش از این بلاد و سرزمین ها نام برده است اما گروهی را نظر بر این است که بسیاری از سفرهای سعدی در زمره تخیلات داستان پردازانه وی قرار داشته و چندان مستند به نظر نمی رسد. به هرتقدیر و باز بنا به برخی از شواهد، سعدی در دومین سفر طولانی خود بارها به شیراز برگشته است خصوصا در زمان فرمانداری امیر انکیانو فرستاده آباقاخان در شیراز حضور داشته و در معارفه وی به ارشاد و راهنمایی او پرداخته است. آنچه مسلم است اینکه سعدی در چند سال پایان عمر خود به شیراز بازگشته و گوشه نشینی اختیار کرده است. در همین زمان به تکمیل اشعار و نوشته های خود پرداخته و بیش از پیش بر غنای آثار خویش افزوده است. در کلیات سعدی علاوه بر گلستان و بوستان نزدیک به هفتصد غزل عاشقانه و ده ها قصیده فارسی و عربی موجود است. علاوه بر این مجموعه پنج سخنرانی مکتوب شده وی تحت عنوان مجالس پنجگانه نیز در کلیات وی در کنار آثار متنوع و پراکنده دیگر دیده می شود.**  **سخن‌سرای‌ نامی‌ ایران سر انجام‌ در سال‌ 691 ه. ق‌ چشم از جهان فروبست و در زاویه‌ خود که‌ امروز آرامگاه‌ سعدی‌ یا سعدیه‌ خوانده‌ می‌شد دفن‌ گردید. شهرت‌ شیخ‌ اجل‌ سعدی‌ در دوره‌ زندگی‌ او مرزها را در نوردید و به‌ دورترین‌ مناطق‌ جهان رسید. مهارت‌ غیر قابل‌ توصیف‌ شیخ‌ در آمیختن‌ تجربه‌های‌ تلخ‌ و شیرین‌ و باز نمودن‌ زوایای‌ روح‌ ودل‌ آدمیان‌ با بهره‌گیری‌ از ظریف‌ترین‌ عواطف‌ عاشقانه‌ و توصیف‌ زیبایی‌های‌ طبیعت‌ و لحظه‌های‌ شوق‌ و هجران‌ چنان‌ شکوه‌ و جلالی‌ به‌کلام او بخشید که‌ حتی‌ در دوره‌ حیاتش‌ نیز آثارش‌ سرمشق‌ شاعران‌ و نویسندگان‌ قرار گرفت‌ و سخن‌سرایان‌ بعد از او بارها طبع‌ خود را در بوجود آوردن‌ آثاری‌ همچون‌ گلستان‌ و بوستان‌ آزمودند.**  **سعدی‌ در انواع‌ قالب‌های‌ شعری‌ همچون‌ قصیده‌ و رباعی‌ و غزل‌ طبع‌ آزمایی‌ نمود و در هر یک‌ از اقسام‌ شعری‌ شاهکارهای‌ بزرگی‌ پدید آورد. شهرت‌ عمده‌ وی‌ در سرایش‌ قصیده‌هایی‌ روشن‌ و روان‌ و ساده‌ و بی‌تکلف‌ است‌ که‌ در این‌ قصاید بیشتر به‌ نعت‌ خداوند و پند و اندرز و حکم‌ و مراثی‌ و مدایح‌ پرداخته‌ است‌. همانگونه‌ که‌ اشاره‌ شد حکیم‌ شیراز شاعری‌ درباری‌ نبود و اگرچه‌ با تعداد زیادی‌ از دربارها تماس‌ داشت‌ ولی‌ هیچ‌گاه‌ از اعتقاد خود به‌آزادی‌ اندیشه‌ و قلم‌ دست‌ نکشید و هماره در اعتلای فرهنگ انسانی کوشید.       مدایح‌ او محدود می‌باشند و او روی‌ هم‌ رفته‌ مایل‌ بود قصاید خود را از مواعظ دلنشین‌ و سخنان‌ حکمت‌آموز خطاب‌ به‌ پادشاهان‌ پرسازد. سعدی‌ علاوه‌ بر اینکه‌ درجه‌ مداحی‌ قصیده‌ را کاهش‌ داد به‌ آرایش‌ غزل‌ پرداخت‌ و تحول‌ یکصد ساله‌ غزل‌ را تا پیش‌ از ظهور حافظ، به‌ اوج‌ خود رساند. وی‌ غزل‌ را که‌ بیشتر احساسات‌ شاعر را تعبیر می‌نماید ترجیح‌ داد و در غزلیات‌ پرشورش‌ خود را به‌ دست‌ احساسات‌ عشقی‌ سپرد که‌ به‌ راستی‌ تجربه‌ گردیده‌ است‌.**  **نثر شیرین‌ و روان‌ سعدی‌ که‌ دقیقا برابر با نظم‌ وشعر او بود از دیگر ویژگی‌های‌ منحصر به‌ فرد این‌ شاعر به‌ شمار می‌رود و وی‌ از این‌ طریق‌ بخصوص‌ نثر مسجع‌ و آهنگ‌دار حسن‌ انتخاب‌ و حسن‌ وزن‌ و تناسب‌ خود را وارد زبان‌ فارسی‌ نمود. هنر بزرگ‌ سعدی‌ در نثر مسجع‌ آن‌ بودکه‌ بدون‌ آنکه‌ از شیوه‌ پیشینیان‌ همچون‌ عطار نیشابوری و ابوالمعالی نصرالله منشی‌ در استفاده‌ از جملات‌ مصنوع‌ و پیچیده‌ استفاده‌ کند عباراتی‌ شیرین‌ و گوش نواز و دلفریب‌ و در عین‌ حال‌ ساده‌ و روان‌ به‌ کار برد که‌ شهرت‌ او را دو چندان‌ ساخت. از دیگر هنرهای‌ بزرگ‌ استاد سخن‌ ایران‌ بیان‌ حقایق‌ از طریق‌ تمثیل‌ با عباراتی‌ شیرین‌ و کوتاه‌ است‌ که‌ بدون‌ ورود به‌ استدلال‌ و طول‌ مقال‌ منظور نظر خود را بیان‌ داشته‌ است‌.**  **سعدی‌ علاوه‌ بر شعر فارسی‌ در ادبیات‌ عربی‌ نیز تسلط بی‌چون‌ و چرایی‌ داشت‌ و اقامت‌ و تحصیل‌ او در دیار عرب‌ و مطالعه‌ آثار برخی‌ از شاعران‌ و نویسندگان‌ عرب‌ موجب‌ شد که‌ اشعار پخته‌ و رسایی‌ نیز در زبان‌ عربی‌ بسراید که‌ بعدها مورد تحسین‌ شعرای‌ عرب‌ زبان‌ نیز قرار گرفت‌. شیخ‌ اجل‌ آثار بزرگی‌ از خود به‌ یادگار گذاشت‌ که‌ بخش‌ اعظم‌ این‌ آثار شامل‌ غزلیات‌، سخنان‌ موجز و گفته‌های‌ اخلاقی‌ موسوم‌ به‌ صاحبیه‌ و قطعات‌ -رباعیات‌ ومفردات‌- در مجموعه‌ای‌ تحت‌ عنوان‌ کلیات‌ سعدی‌ جمع‌آوری‌ شده‌ است‌. بزرگ‌ترین‌ یادگار هنری‌ این‌ شاعر والامقام‌ دو کتاب‌ جاودانی‌ بوستان‌ و گلستان‌ است‌ که‌ تمامی‌ هنر خود را در این‌ کتابها جلوه‌گر ساخته‌ است‌.**  **گلستان‌ کتابی‌ کوچک‌ با نثر بسیار روان‌ و آمیخته‌ با شعر است‌ که‌ شاعر در یک‌ دیباچه‌ و هشت‌ باب‌ مجموعه‌ داستان‌هایی‌ را روایت‌ می‌کند که‌ در هر یک‌ از این‌ حکایت‌ها به‌ نوعی‌ چشم‌ خواننده‌ به‌ زشتی‌های‌ و زیبایی‌های‌ زندگی‌ اجتماعی‌ گشوده ‌می‌شود. هر یک‌ از داستان‌های‌ گلستان‌ سرشار از نکات‌ نغز اجتماعی‌ و اخلاقی‌ و ترتیبی‌ است‌.**  **بوستان‌ یا سعدی‌نامه‌ منظومه‌ای‌ در 4500 بیت‌ است‌ که‌ جدای‌ از حمد و ثنای‌ آغازین‌ به‌ ده‌ باب‌ تقسیم‌ شده‌ و اساس‌ و مبنای‌ آن‌ تعلیم‌ و تربیت‌ است‌. شاعر درباب‌های‌ ده گانه بوستان که‌ هر یک‌ به‌ مضامینی‌ همچون‌ عدل‌ و تدبیر، احسان‌، عشق‌ و شور مستی‌، تواضع‌، رضا، قناعت‌، تربیت‌،عافیت‌، توبه‌ و صواب‌ و مناجات‌ اختصاص‌ یافته‌ است‌ عقاید گرانبهای‌ خود را که‌ حاصل‌ عمری‌ اندیشه‌ و مطالعه‌ آفاق ‌و انفس‌ و سیر و سفر و آمیزش‌ با اقسام‌ ملل‌ و نحل‌ و مشاهده‌ وقایع‌ تاریخی‌ است‌ در حکایات‌ و اشعاری‌ زیبا بیان‌ نموده‌ و مجموعه‌ای‌ از بهترین‌ دستورهای‌ اخلاقی‌ و اجتماعی‌ و نمونه‌ شیوای‌ فارسی‌ ادبی‌ را بوجود آورده‌ است‌.حکیم‌ مجموعه‌ای‌ از شعر و نثر خویش‌ را نیز در قالب‌ هنری‌ و شوخی‌ و انتقاد به‌ تصویر کشیده‌ که‌ تحت‌ عنوان‌ غزلیات‌، مضحکات‌ و خبثیات‌ در کلیات‌ او جای‌ گرفته‌ است‌.**  **کلام سعدی به ویژگی سهل و ممتنع بودن ستوده شده است. یعنی کلامی که در عین سادگی بیان دیگران را از خلق چنان اثر ارزشمندی مانع است. پند و اندرز و نصیحت جایگاه ویژه ای در شعر و نثر سعدی دارد. خوی سعدی است نصیحت و در انواع اشعار و نوشته های خود فرصتی می جوید تا با طرح مباحث اخلاقی و تربیی به پند و اندرز بپردازد. حتی در قالب غزل نیز که فضایی احساسی و عاشقانه طلب می کند از اندرز و نصیحت ابایی ندارد.**  **خوی سعدی است نصیحت، چه کند گر نکند       مشـــک دارد نتواند کـه کنــــد پنهانش**  **دوست دارم که همه عمر نصیحت گویم       یا ملامت کنم و نشـــود الا مســـعود**  **من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم       تو خواه از سخنم  پنــد گیر  خواه ملال**  **سعدی شخیصتی منشوری و چند وجهی دارد و از این بابت در میات بسیاری از شاعران گذشته منحصر به فرد می نماید. جلوه هایی از شخصیت سعدی را فهرست وار بیان می داریم: سعدی ناصح نصیحتگو، سعدی سیاح جهانگرد، سعدی طناز طنز پرداز، سعدی عاشق، سعدی عارف، سعدی شاعر، سعدی حکایت گر داستان پرداز، سعدی وصاف طبیعت، سعدی آشنا به مباحث اخلاقی و تربیتی، سعدی آشنا به مسائل جامعه شناختی، سعدی روانکاو روان شناس، سعدی معلم، سعدی متعلم، سعدی خطیب و سخنران، سعدی واعظ، سعدی عابد، سعدی عالم، سعدی قانع، سعدی مداح و ستایشگر، سعدی خوش کلام خوش مشرب، سعی مردم دار، سعدی آشنا به زیبایی های زبان فارسی و عربی**  **سعدی شاعری مداح است اما بر خلاف بسیاری از شاعران قصیده پرداز قبل از خود هیچ گاه دامن بزرگ منشی خود را آلوده چاپلوسی ومداهنت نمی کند. در مقام یک پیر جهاندیده به نصیحت پادشاه هان عصر خود می پردازد و  آنچه را اقتضای انسانیت است بجا می آورد. از ممدوحان خود به احترام یاد می کند و گاه پادشاهی جوان را چون پدری دلسوز راهنمایی می کند و خالصانه پند می دهد. البته گاهی نیز هشدار می دهد و آنها را از عواقب کارهایشان آگاه می سازد. قصایدی که شیخ اجل در بزرگداشت امیر انکیانو سروده است در این میان زبانزد است:**  **بســی صورت بگردیده سـت عــالم        و زین صــورت بگـردد عـاقبت هـــم**  **حـرامـش بـاد ملک پـادشــاهـــی        که پیشـش مـدح گوینــد از قفــا ذم**  **نه هـر کس حق تواند گفت گســـتاخ        ســخن ملکی اسـت سعدی را مسـلم**  **دانایی و دانندگی سعدی و تجربیاتی که صادقانه در اختیار دیگران قرار می دهد باعث شده است تا دیگران او در مقام پیری خردمند و حکیم مورد مشاوره خود قرار داده و هرگز از نصایح تند و تلخ و گاه همراه با خشونت و پرخاش وی دل آزرده نشوند. اگرچه سعدی افصح المتکلمین نام دارد و هرگز آزردگی خواننده را خواهان نیست. توصیف‌ شخصیت‌ واقعی‌ حکیم‌ سعدی‌ در قالب‌ مقاله‌ای‌ کوتاه‌ کاری‌ دشوار است‌ و تنها می‌توان‌ گفت‌ او یکی‌ از بلند پایه‌ترین‌ بزرگان‌ ادب‌ ایران‌ و جهان‌ است‌ که‌ مشوق‌ بزرگ‌ اخوت‌ و برادری‌ در بین‌ انسان‌ها بوده‌ و بزرگوارانه‌ درصدد اجرای‌ این‌ آرمان‌ بزرگ‌ در بین‌ ملت‌ها گام‌ برداشته‌ است‌.**    **سعدی - غزل 1**  **بگـــذار تــــــــا مقــــابل روی تــــو بگــذریم       دزدیــده در شمــــــایل خـوب تـــــو بنـــگــریم**  **شوق است در جدایی و جـــور است در نظـر       هـــم جـــــور بـه کـه طـاقت شــوقت نیـاوریم**  **ما را سری است با تو کـه گــر خلق روزگار       دشـمن شـوند و سـر بــرود هـم بر آن سـریم**  **گفتــــی ز خـاک بیشــترنـد اهـــل عشـق مــن       از خــاک بیشــتر نـه کــه از خـاک کمـــتریم**  **مـا بــا تـوایـم و  بـا تــــو نه ایـم اینت بلـعجب       در حلقه ایـــم با تـو و چــــون حلقه بر دریم**  **از دشمـــنان بــرنـد شـــکایت بـه دوســـــتان       چـون دوست دشمن است شـکایت کـجا بریم**  **مــا خـــود نمــــی رویــم دوان از قفـای کس       آن می برد کــــه مــا بـه کمــــند وی انـدریـم**  **سعــــــدی تـو کیستی که در این حلـقه کمـند**  **چنـدان فتــــاده اند کــه مــا صــــید لاغــریم**    **سعدی - غزل 2**  **من ندانســتم از اول کـه تـو بی مهـر و وفایی       عهـد نـابســـتن از آن بـه کــه ببندی و نپــایی**  **دوستان عیب کـنندم که چـرا دل به تـو بســتم       بـاید اول به تـو گفتن کـه چنین خوب چـــرایی**  **پـــــرده بردار که بیـگانه خـود این روی نبیند       تـــو بزرگـــی و در آیینه کــــوچک ننـــــمـایی**  **حلـقه بـــر در نتـوانـم زدن از بیــــم رقیبــــان       این توانـــم که بیـــــایم به محلت به گـــــــدایی**  **عشق و درویشی و انگشت نمــــایی و ملامت       همــه سهـــل است تحمــل نکــــنم بـار جـدایی**  **گفــته بــودم چـــو بیــایی غــم دل با تو بگـویم       چه بگـویم که غــم از دل برود چـون تو بیایی**  **شمع را باید از این خانه به در بردن و کشـتن       تا کـه همســایه نداند که تــو در خــانه مــایی**  **خــلق گـوینـد بــرو دل بـه هـــوای دگـــری بنـد**  **نکنـم خــاصـــه در ایـام اتـابـک\* دو هــــــوایی**  **\* اتابک کلمه ای ترکی است و  برخی آن را لالا (لله) یا پدر بزرگ معنی کرده اند. این کلمه از عهد سلجوقیان رواج یافت و در واقع به افرادی اطلاق می شدکه سر پرستی فرزندان پادشاه را به عهده داشتند. در دوره های بعد این افراد با بروز شایستگی های خود، از طرف پادشاه به حکمرانی ولایات و شهرهای مختلف گماشته شده و روز بروز بر قدرت و مقام آنها افزوده شد تا آنجا که حتی بعد از فرو پاشی دولت سلجوقی و در زمان استیلای لشکر مغول بر ایران، این گروه از حکمرانان محلی همچنان بر امیری سرزمین تحت فرمان خود باقی ماندند. از این میان اتابکان فارس و آذربایجان در قرن هفتم منشاء اثراتی در گستره فرهنگ و ادب فارسی بودند. مراد سعدی در این بیت اتابک بوبکر بن سعد زنگی از اتابکان سلغری فارس است که در شناختنامه سعدی از او یاد کرده ایم.**  **بوستان سعدی**  **در اقـصـــــای عــالم بگشـتم بســی       بســـر بـردم ایــام بـا هـــرکـــســی**  **تمــتع ز هــــ‌ـــر گـوشــه ای یـافتم       ز هــــــر خرمنی  خوشــه ای یافتم**  **چو شـــــــیراز و پاکان خاکی نهاد       نـدیـدم کـه رحمـت بـر آن خـاک باد**  **به دل گفتم از مصـــــــر قند آورند       بـر  دوســتان  ارمغـــــــــانی  بـرند**  **مرا چون تهی بود از آن قند دسـت       سخن های شیرین تر از قند هسـت**  **چـــو ایـن کـــــاخ دولـت بـپرداختم       در او  ده  در از  تـربـیـت  ســاختم**  **در عشق و شور و مستی**  **( بخش کوتاهی از باب سوم )**  **خوشــــا وقـت شــــوریدگـان غمـش       اگــر زخـــم بینند و گــــر مرهمــش**  **گـــــــدایـانی از پـادشــــــاهـی نفــور       به  امـیدش  انـدر  گــدایی  صـــبور**  **دمـــادم شــــراب الــم در کـشــــــــند       اگــر  تلـخ  بینند،  دم در کـشـــــــند**  **ملامت  کشــــــــانند  مســـــتـان یـار       ســبک تــر بـرد اشـــتر مســـت بار**  **اســــیرش نخـواهـد خـلاصـی ز بنـد       شــــکارش نجـوید خـلاص از کمــند**  **به ســــر وقتشان خـلق کـی ره برند       که چــون آب حیـوان به ظلمت درند**  **دلارام  در  بر، دلارام  جـــــــــــوی       لب از تشنگی خشک بر طرف جوی**  **عـجـب داری از ســـــــالکان طـریـق       که باشــــند در بحـــر معــنی غـریق**  **به  یاد حــق  از  خـلق  بگـــریخـته       چنان مســت ســـاقی  که  می ریخته**  **نشـــــاید بـه دارو دوا کـــردشـــــان       که کــس مطلع نیســت بر دردشـــان**  **الست از ازل همچنان شان به گوش       به فــــــریاد " قالوا بلی" در خروش**  **به یک نعــــره کــــوهی ز جـا برکنند       به یک ناله شـــهری به هـم برکنند**  **چــو بادند، پـنهـــان و چـالاک پــوی       چـو سنگند خاموش و تسـبیح گوی**  **چنان فتنه بر حســـن صــورت نگار       کــه بـا حســـن صـــورت ندارند کار**  **نـدادند صـــــاحبدلان دل بـه پوســـت       وگـــــر ابلهی داد،  بی مغز اوســت**  **می صـــرف وحدت کسـی نوش کـرد       کـــــه دنیـــا و عقبی فـراموش کرد**      **مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی**  **مولانا جلال الدین محمد بن بهاءالدین محمد بن حسینی خطیبی بکری بلخی معروف به مولوی یا ملای روم یکی از بزرگترین عارفان ایرانی و از بزرگترین شاعران درجه اول ایران بشمار می رود.  خانواده وی از خاندان های محترم بلخ بود و گویا نسبش به ابوبکر خلیفه می رسد و پدرش از سوی مادر دخترزاده سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه بود و به همین جهت به بهاءالدین ولد معروف شد.  وی در سال 604 هجری در بلخ ولادت یافت.  چون پدرش از بزرگان مشایخ عصر بود و سلطان محمد خوارزمشاه با این سلسله لطفی نداشت، به همین علت بهاءالدین در سال 609 هجری با خانواده خود خراسان را ترک کرد.  وی به همراه خانواده از راه بغداد به مکه رفت و از آنجا در الجزیره ساکن شد و پس از نه سال اقامت در ملاطیه (ملطیه) سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی که عارف مشرب بود او را به پایتخت خود شهر قونیه دعوت کرد و این خاندان در آنجا مقیم شد.**  **هنگام هجرت از خراسان جلال الدین پنج ساله بود و در اثنای سفر هنگام گذر از نیشابور با عارف بزرگ آن عصر عطار نیشابوری ملاقات یافت. عطار که بر نبوغ ذاتی آن عارف کوچک سال پی برده بود حمایت و ارشاد ویژه او را به بهاء الدین سفارش کرد و کتاب اسرار نامه خود را به او هدیه داد. بهاء الدین خود از علمای زمان خود بود و کتاب المعارف که از وی به یادگار مانده است نشانی از وسعت اندیشه و دامنه تفکرات اوست. بهاء الدین در سال 628 هجری در قونیه دار فانی را وداع گفت.  مولوی پس از مرگ پدر مدتی در خدمت سید برهان الدین ترمذی که از شاگردان پدرش بود شاگردی کرد و این در حالی بود که در سن 25 سالگی در علوم شرعی صاحب فتوی بود. وی در محضر برهان الدین طریقت و عرفان به صورت نظری آموخت.**  **بزرگترین اتفاق زندگی مولانا در 38 سالگی وی یعنی در سال 642 اتفاق افتاد. وی در این سال با عارفی بزرگ و پیری جهاندیده به نام شمس الدین تبریزی ملاقات یافت و اگرچه این دیدار بیش از دو سه سال به طول نیانجامید اما تاثیرات آن تا پایان عمر در جان شیفته مولانا باقی بود. مولانا بعد از آشنایی با شمس همه آنچه را به صورت نظری از  برهان الدین ترمذی آموخته بود با جان و دل تجربه کرد و با به حیطه عشق و حقیقت گذاشت. مولوی بعد از ناپدید شدن شمس شهرهای مختلف را به دنبال مراد و مرشد خود زیر پا گذاشت و حتی به زادگاه شمس یعنی تبریز هم سفر کرد اما آنگاه که از یافتن آن پیر عارف نا امید گردید به شعر و شاعری روی آورد و غزلیاتی سراسر عشق و شور و حال در فراق شمس و در حال و هوای تعالیم عارفانه او سرود که این گنجینه عظیم به نام دیوان کبیر مولانا یا دیوان غزلیات شمس شهرت یافته است. این مجموعه بسیار قطور شامل نزدیک به یکصد هزار بیت غزل و رباعیات است که در موارد مختلف عمر خود سروده و در پایان اغلب آن غزلیات نام شمس الدین تبریزی را برده و به همین جهت به کلیات شمس معروف است.  گاهی در غزلیات خاموش و خموش تخلص کرده است. غزلیات مولانا از جهت استفاده از موسیقی کلام و آهنگ و نوایی که در بطن واژگان آن در رقص و هلهله است بسیار شهرت دارد و روح سراسر شوق مولانا را در نوای مترنم کلمات به تصویر می کشد.**  **دومین اثر ارزشمند مولانا مثنوی معنوی نام دارد که از شاهکارهای ادبی عرفانی محسوب می شود. مولوی در این اثر جاوید در قالب داستان ها و حکایت های مختلف و با استفاده مفید از گنجینه آیات و روایات به بیان اندیشه های عارفانه خود می پردازد. این کتاب که صحیح ترین و معتبرترین نسخه های آن شامل 25632 بیت است، به شش دفتر منقسم شده است. دفاتر شش گانه آن، همه به یک سیاق و مجموعه ای از افکار عرفانی و اخلاقی و سیر و سلوک است که در ضمن، آیات و احکام و امثال و حکایت های بسیار در آن آورده است و آن را به خواهش یکی از شاگردان خود به نام حسام الدین چلبی که در سال 683 هجری رحلت کرده است به نظم درآورده است . جلال الدین مولوی هنگامی که شوری و وجدی داشته، چون بسیار مجذوب سنایی و عطار بوده است، به همان وزن و سیاق منظومه های ایشان اشعاری با کمال زبردستی بدیهه می سروده است و حسام الدین آنها را می نوشته است.   نظم دفتر اول در سال 662 هجری تمام شده و در این موقع به واسطه درگذشت همسر حسام الدین، سرودن مثنوی مدتی به تاخیر افتاد. دو سال بعد سرودن مثنوی بار دیگر ادامه یافت.**  **جلال الدین بلخی پسری داشته است به اسم بهاءالدین احمد معروف به سلطان ولد که جانشین پدر شده و سلسله ارشاد وی را ادامه داده است.  وی از عارفان معروف قرن هشتم به شمار می رود و مطالبی را که در مشافهات از پدر خود شنیده است در کتابی گرد آورده و "فیه ما فیه" نام نهاده است.  نیز منظومه ای به همان وزن و سیاق مثنوی موجود است که به اسم دفتر هفتم مثنوی معروف شده و به او نسبت می دهند اما از او نیست.  دیگر از آثار مولانا مجموعه مکاتیب او و مجالس سبعه شامل مواعظ اوست. مولوی همچنین در زمان حیات خود جزو پیشوایان طریقت شد و طریقه ای فراهم ساخت که پس از وی انتشار یافت و اسم طریقه مولویه به خود گرفت.  وی خانقاهی در شهر قونیه بر پا کرد و در آنجا به ارشاد مردم پرداخت.  آن خانقاه کم کم به دستگاه عظیمی بدل شد و معظم ترین اساس تصوف به شمار رفت و از آن پس تا این زمان آن خانقاه و آن سلسله در قونیه باقی است و در تمام ممالک شرق پیروان بسیار دارد.  جلال الدین محمد مولوی همواره با مریدان خود می زیست تا اینکه در پنجم جمادی الاخر سال 672 هجری رحلت کرد.  وی یکی از بزرگترین شاعران ایران و یکی از مردان عالی مقام جهان است.  آثار وی به بسیاری از زبان های مختلف ترجمه شده است.  این عارف بزرگ در وسعت نظر و بلندی اندیشه و بیان ساده و دقت یکی از برگزیدگان نامی دنیای بشریت به شمار می رود.**  **بهترین شرح حال جلال الدین و پدر و استادان و دوستانش در کتاب مناقب العارفین تألیف شمس الدین احمد افلاکی یافت می شود.  وی شاگرد جلال الدین چلبی و نوهً مولانا بود.  همچنین خاطرات ارزشمندی از زندگی مولانا در "مثنوی ولد" مندرج است که در سال 690 هجری تألیف یافته و تفسیر شاعرانه ای است از مثنوی معنوی.  مؤلف آن سلطان ولد فرزند مولاناست .**  **از شروح معروف مثنوی در قرن های اخیر، از شرح مثنوی حاج ملا هادی سبزواری و شرح مثنوی شادروان استاد بدیع الزمان فروزانفرمی توان نام برد. شرح دکتر فروزانفر متأسفانه به علت مرگ نابهنگام وی ناتمام مانده و فقط سه مجلد مربوط به دفتر نخست مثنوی چاپ و منتشر شده است می توان نام برد.  علامه محمد تقی جعفری نیز در شرح خود بر مثنوی شریف نگاهی دیگر گونه به این شاهکار عظیم عرفانی دارد.  دکترکریم زمانی نیز در چند سال اخیر شرحی بر مثنوی معنوی نگاشته است که به دلیل توجه خاص پژوهنده به شرح های دیگر از اهمیت ویژه ای برخوردار است.**  **برای آشنایی بیشتر با شرح و احوال مولانا و شناخت افکار و اندیشه های وی می توانید به آثار ارزشمند زیر مراجعه کنید: پله پله تا ملاقات خدا (دکتر عبدالحسین زرین کوب) / مولوی نامه ( دکتر جلال الدین همایی) /  سیری در دیوان شمس (علی دشتی)**    **مولانا (مثنوی معنوی )**  **بایـزید اندر ســــفر جســـتی بســـــی       تـا بیابد خضـــــر وقـت خـود کســـــی**  **دید پیــــری با قــدی هـمـچـون هـلال       دید در وی فـــــر و گفتـــــار رجــــال**  **گفت : عـــــزم تو کجـــــا ای بایزید؟       رخت غربت را کجـــــا خواهی کشید؟**  **گفت : هین با خود چه داری زاد ره؟       گفت : قصــــد کـعبـه  دارم  از  ولــه**  **گفت : دارم از درم نقـــــــره دویسـت       نک ببسته سـخت بر گوشـه ردیست**  **گفت: طـــوفی کـن به گردم هفت بــار       ویـن نکـوتر از طـواف حج شــــمار**  **حـــق آن حـقـــــی که جانت دیده است       بنـده  را بر بیت خــــود بگزیده است**  **کعـبه هــــر چندی که خـانه بر اوست       خلقـت مـن نیــز خـانه ســــر اوست**  **تــا بکـــرد آن خـــــانه در وی نـرفـت       واندرین خـانه بجــز آن حی نـرفـت**  **چشـــم نیکــو باز کــن در مــــن نگر       تـا ببینـی نـور حـــــق انـدر بشــــــر**  **کعـبه را یکـبار " بیتـی" گفته یــــار       گفت "یـا عبـدی" مـــــرا هفتاد بــار**    **مولانا - نی نامه**  **(ابیات آغازین مثنوی معنوی)**  **بشـــنو از نــی چـــون حکایت می کند       از جـــدایـی هـــا شکـــایت مــی کنـــد**  **کـــز نیســـــتان تـا مــرا ببــــریــده اند      از نفــیــــرم مــــرد و زن نــالـــیده اند**  **سینه خواهم شرحــه شرحـــه از فراق       تـــا بگــــویـــم شــــرح درد اشـــتیاق**  **هر کسی کو دور ماند از اصـل خویش        بـاز جوید روزگــــار وصــــل خویش**  **مـن به هـــــر جمعـــیتی نالان شــــدم       جفت بد حــــالان و خوش حــالان شدم**  **هر کسی از ظـــــن خــود شـد یار من       از درون مــــن نجــست اســــرار مــن**  **ســـر مـــن از نـاله مـــــن دور نیست       لیک چشــم و گـوش را آن نور نیست**  **تن ز جان و جان ز تن مستـور نیست       لیک کس را دید جــان دستــور نیست**  **آتش است این بانگ نای و نیسـت باد       هــــر کــه این آتــش ندارد نیـسـت باد**  **آتش عشــــق است کــاندر نـــی  فتـاد       جوشش عشـق است کــاندر مـی  فتاد**  **نــی حــریف هـــر کـــه از یـاری برید       پــرده هــایش، پــــرده هــــای ما درید**  **نــــی حدیث راه پر خــــــون می کـند       قصـــــه هـــای عشـق مجنـون می کـند**  **محـرم این هوش جز بیهـوش نیسـت       مر زبـان را مشتری جـز گــوش نیست**  **در غـــم مـــا روز هـــا بیـــــگاه شــد       روز هــــا بــا ســـــوزها همــــراه شــد**  **روز هـــا گر رفت گــو رو باک نیست       تو بمــان ای آن‌ که جـز تو پاک نیست**  **در نیــــابد حــال پخـته هیــــچ خـــــام       پـــس ســخن کوتــــــاه باید والســــلام**  **بنــد بگســـل،  بــاش آزاد ای پســــر       چــــند باشــی بنـــد ســـــیم و بنــــد زر**  **کــــوزه چشـــم حـریصـان  پـــر نشـد       تا صـــدف قــــانع نشــد پـــــر در نشـد**  **شـادبـاش ای عشق خوش سـودای مـا       ای طــبیب جـــمــله علت هــــــای مـــا**  **ای دوای نخـــوت و نامـــــوس مــــا       ای تـو افــلاطـــــون و جــالینــوس مـــا**  **جســـم خـاک از عشـق برافـلاک شــد       کـــوه در رقـص آمـــد و چـــالاک شــد**  **هــر کــه او از همــزبـانی شــد جـــدا       بـی نـــوا شــد گــرچــه دارد صــد نــوا**  **چونکه گــل رفت و گلستان درگذشـت       نشـــنوی زان پـس ز بلـبـل ســرگذشت**    **مولانا - غزل 1**  **ای قـوم بـه حج رفتـه کجــایید کجــایید؟       معشــــــوق همـین جـاست بیـایید بیـایید**  **معشــوق تــو همســایه دیـوار بـه دیوار       در بـادیه ســرگشــته شما در چه هوایید**  **گـر صـورت بی صـورت معشوق ببینید       هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شمایید**  **ده بـــار از آن راه بــدان خـــانه بـرفتیـد       یک بـار از این خـانه بر این بــام بـرآیید**  **آن خانه لطیف است نشان هـاش بگفتید       از خـواجـه آن خــانـه نشـــانی بنمــایید**  **یک دسـته گـل کـو اگـر آن بــاغ بدیدیت       یک گـوهــر جـان کو اگر از بحر خدایید**  **با این همه آن رنج شمـا گنج شمــا بـــاد**  **افســوس که بر گنج شمـا پرده شـمــایید**    **مولانا -  غزل 2**  **مـــرده بدم  زنده شدم ، گـریه بـدم خنــده شدم        دولت عشـق آمــد و مـــن دولت پـاینــــده شدم**  **دیده ســـیر است مـرا، جـان دلیـــر اسـت مــرا        زهـــره شــیر اسـت مـرا، زهــره تـابنـده شـدم**  **گفت که دیوانه  نه ای، لایـق این خــانه نـه ای        رفتــــم و دیـوانه شـــدم، سلسـله بنـدنـده شدم**  **گفت که تو کشته نه ای در طرب آغشـته نه ای        پیش رخ زنده کـنش، کشـته و افکــنده شـــدم**  **گفت کـه تـو زیرککی، مســت خیــالـی و شـکی       گول شــدم، هول شـدم، وز همه بـرکنده شـــدم**  **گفت که تـو شمـع شـدی، قبله ایـن جمع شــدی        جمع نی ام ، شمع نی ام ،  دود پراکـنده شـدم**  **گفت که شیـخی و ســری ، پیشــرو و راهبــری        شیخ نی ام ، پیش نی ام، امر تو را بنده شدم**  **شکر کند چرخ  فک ، بر مَلِک و مُلْک و مَلَک        کـز نظـر و گـردش او ، نــــــور پذیـرنـده شدم**  **شکر کند عارف حق، کـز همه بردیم سـبق**  **بـر زبـر هفت طـبق ، اختــر تــابنــده شــدم**  **توضیحات : به عقیده بسیاری از مولوی شناسان این غزل شاید مناظره ای باشد میان شمس و مولانا در اولین دیدار. شمس که عرصه های عرفان را با جان و دل تجربه کرده است در اینجا در مقام پیر و مرشد و راهنما به تفتش جان مولانا پرداخته و اورا را که هنوز در بند تفکر و تعقل و مصلحت اندیشی ها تابع آن است به جنونی فراتر از همه زیرکی های جهان دعوت کرده و به سوی حقیقتی نا متناهی هدایت می کند.  غزل های مولانا در زیر و بم کلمات و تناسب و تکرار آوا ها و نواها، موسیقی متحرک و پویایی را در کل کلام جریان می دهد که روح مالامال از عشق و شور مولانا را به زیبایی به تصویر می کشد. در این غزل، این وجد و شور و حال عارفانه در طنطنه کلمات و ضرباهنگ واژگان به زیبایی به تصویر در آمده است. استفاده مکرر از قافیه درونی و بهره گیری از گونه هایی از جناس و هم آوایی واج ها و کلمات در بالا رفتن جنبه های موسیقیایی کلام تاثیری آشکار دارد. چنین اشعاری که در آن ها از قافیه درونی استفاده می شود عنوان شعر مسجع را داده اند.**      **حکیم ابوالقاسم فردوسی**  **در سال درگذشت رودکی - پدر شعر فارسی-  یکی از بزرگترین حماسه سرایان ایران و جهان چشم به هستی گشود. وی در خانواده ای دهقان نژاد تولد یافت و چنانکه می دانیم دهقانان آن روزگار، افراد متمول و فرهیخته ای بودند که بر اعتلای فرهنگ ایران باستان اهتمام تمام داشتند. فردوسی در چنین حال و هوایی زاده شد و بخشی از عمر خود را صرف مطالعه علوم مختلف و فرهنگ ایرانی کرد. وی وقتی شاهنامه هزار بیتی و نا تمام شاعر مقتول دقیقی را دید به فکر سرودن شاهنامه افتاد و سفارش و حمایت یکی از وزرای اندیشمند سامانی را رهتوشه راه دور و درازی کرد که در نهایت به خلق اثر ارزشمندی چون شاهنامه انجامید. اگرچه فردوسی به صورت تفنن قبل از سال 370 هجری قمری نیز اشعاری سروده بود اما از این سال رسماً سرایش شاهنامه را آغاز کرد.**  **در سال 385 تحولاتی در سیاست و مملکت داری ایرانیان اتفاق افتاد و غزنویان در بخش های وسیعی از خراسان بزرگ قدرت را به دست گرفتند. با فرو پاشی حکومت فرهنگ دوست سامانی و وعده و وعیدهایی که به فردوسی برای سرودن شاهنامه داده شده بود عملا بی نتیجه ماند. و این در حالی بود که اولین نسخه شاهنامه پایان یافته بود. فردوسی شاهنامه خود را به یکی از وزرای دربار غزنه معرفی کرد. شاهنامه از نظر شاه محمود غزنوی نیز گذشت و پیشنهاد این بود که داستان های دیگری به شاهنامه افزوده شود. فردوسی از آن پس باز با جدیت تمام به آفرینش بخش هایی تازه از شاهنامه همت گماشت و 15 سال دیگر را صرف سرودن مابقی اثر جاویدان خود کرد.**  **ما حصل سی سال تلاش پیگیری حماسه سرایی بزرگ چون فردوسی سرانجام در سال 400 یا 401 هجری قمری به دربار غزنه عرضه شد اما محمود را ترک ستیزی های شاهنامه خوش نیامد و از دادن هدایایی که قول آن را به فردوسی داده بود سر باز زد. فردوسی از پیمان شکنی ها محمود رنجیده خاطر گشت با سرودن هجویه ای در مذمت سلطان به طبرستان گریخت. وی در چند سال پایان عمر خود به زادگاه خویش بازگشت و در فقر شدید مالی آخرین سال های عمر خود را سپری کرد. برخی از تذکره ها نوشته اند محمود که بعد از گذشت یک دهه از ناسپاسی که در حق فردوسی روا داشته بود پیشمان شد و هدایایی را برای دلجویی حکیم توس فرساد اما انگار تقدیر چنین بود که فردوسی قبل از دریافت آن هدایا چشم از خساست دنیای دون، فرو بندد. دختر والا همت فردوسی از پذیرفتن هدیه پادشاه خودداری نمود و آن را پس فرستاد و افتخار دیگری بر افتخارات پدر بزرگوارش افزود.**  **شاهنامه فردوسی از بزرگترین حماسه ایران و جهان به شمار می رود. این اثر ارجمند در کنار ایلیاد و اودیسه هومر، کمدی الهی دانته و تراژدی های ماندگار شکسپیر در ردیف چهار اثر جاویدان حماسی جهان قرار دارد. فردوسی برای سرودن شاهنامه منابع عظیمی در اختیار داشت:**   1. **کتاب دینی زردشتیان یعنی اوستا و شرح ها و تفاسیر مختلفی که بر آن نگاشته شده بود از جمله زندو پازند.** 2. **شاهنامه ناتمام هزار بیتی شاعر مقتول دقیقی** 3. **شاهنامه منثور ابولمؤید بلخی که در اوایل قرن چهارم نوشته شده بود** 4. **مقدمه منثور شاهنامه ابومنصوری که ماخذ آن داستان های اوستایی و کتاب های پهلوی از جمله خدای نامک بود.** 5. **اصل یا ترجمه عربی برخی از آثار بجا مانده از دوره های پیش از اسلام ایران مثل بندهشن و دینکرت** 6. **گفته های شفاهی موبدان، دهقانان و زردشتیانی که داستان ها و افسانه ها و اساطیر کهن را در سینه محفوظ داشتند. فردوسی این افراد را از سراسر کشور جمع کرده و گفته های ناتمام آنها را با خلاقیت و زبان آوری های خود در آمیخت. بی شک مهمترین منبع فردوسی همین مورد تواند بود.**   **شاهنامه فردوسی سه دوره مختلف را در بر می گیرد:**   1. **دوره اساطیری :  از عهد کیومرث تا ظهور فریدون** 2. **دوره پهلوانی : از قیام کاوه تا مرگ رستم و آغاز پادشاهی بهمن** 3. **دوره تاریخی : از عهد دارا تا حکومت اشکانیان و سرانجام حکومت ساسانیان**   **نا گفته پیداست که علیرغم اهمیت بخش های ابتدایی شاهنامه، برجسته ترین بخش از شاهنامه بخشی است که به دوره پهلوانی اختصاص دارد. ظهور ابرمرد پهلوانی چون رستم نمادی از افتخار آفرینی های هر ایرانی است. رستم در 188 جنگی که در شاهنامه با حضور او اتفاق می افتد همواره پیروز میدان است مگر در مبارزه با کینه جویی برادر خود شغاد که از آن گریزی ندارد و خود بر سرنوشت محتوم خویش واقف است. معروف ترین داستانهای شاهنامه: داستان ایرج و سلم و تور، داستان ضحاک، داستان هفت خان رستم، داستان رستم و سهراب، رستم و اسفندیار ، سیاوش و سودابه، زال و رودابه، داستان بیژن و منیژه، داستان اسکندر است.**  **بسی رنج بردم در این سال سی       عجــــــم زنده کردم بدین پارسی**  **بـنــاهـای آبـــــــاد گـردد خـراب       ز بـاران و از تـابـش آفتــــــــاب**  **پی افکندم از نظم کــــــاخی بلند       که از بـاد و بـاران نیابد گــــزند**  **بر این نامه بر ســـــال‌ها بگذرد       بخواند همی هــــر که دارد خرد**  **نمیرم از این پس که مـن زنده‌ام       که تخــــم ســـخن را پـراکـنده‌ام**  **یک استاد دانشگاه تهران از رئیس دانشگاه الازهر مصر پرسید چطور شد که کشور مصر با آن پیشینه تاریخی و تمدن کهن پس از اسلام عرب شد ولی ایران زبان فارسی را حفظ کرد. رئیس دانشگاه با تأثر گفت: زیرا ایران فردوسی داشت و مصر نداشت.**  **بـه گفتــار پیغمـــبرت راه جـــــوى       دل از تیـــرگى‌هـا بدین آب شـــوى  چه گفت آن خداوند تنزیل و وحــى       خــداونـد امــــر و خـداونـد نهــــى  که خورشـــید بعد از رســولانِ مِهْ       نتـــابید بـــر کـــس ز بوبکـــــر بِهْ  عمــــر کرد اســـلام را آشــــــــکار       بیاراســت گیتــى چــو باغ بهــــار  پس از هر دوان بود عثمان گـزین       خـــداونـد شـــــرم و خـداونـد دیـن  چهــــارم علـــــــى بــود جفـت بتول       که او را به خـوبى ســــتاید رسول که "من شهر علمم علیَم در است"       درست این سخن گفت پیغمبر است  گواهى دهـم کاین سخن راز اوست       تو گوئى دو گوشــم بر آواز اوست  على را چنین دان و دیگـــــر همین       کز ایشان قوى شد به هرگونه دین**  **فردوسی از بزرگترین شاعران شیعه مذهب، در ابیات فوق ضمن نعت حضرت رسول اکرم (ص) از خلفا به نیکی یاد می کند و آنگاه به به حضرت امیرالمومنین علی(ع) می رسد تمام جانش را کلمه کرده و در شاهنامه خود برای همیشه به ثبت می رساند. علاوه بر ابیات عظیمی از این دست، ابیات بسیاری دیگری که روای اندیشه های اوست بر شیعه بودنش تاییدی مضاعف است.**  **ابیاتی پندآمیز از شاهنامه**  **مگـردان ســـر از دیـن و از راســـتی       کــه خـشـــم خـــــــــدا آورد کاســــتی**  **کســی را کــه مغــزش بود پر شـتاب       فــــراوان ســــخن باشــــد و دیـریـاب**  **ز دانـش چـو جــان تـو را مایه نیسـت       بـه از خـامـشـی هیـچ پیـرایه نیسـت**  **مگــو آن سـخن کـاندر آن سود نیسـت       کــز آن آتشـت بهـره جز دود نیسـت**  **سخــن بهــــتر از گــــوهـر شــــاهـوار       چـو بر جـــایگه بـر بـرنـدش بـه کـــار**  **از امروز کــــاری بـه فــــردا ممـــــان       چه دانی که فـــــــردا چـه گردد زمـــان**  **نگـــــر تـا نـبـنـدی دل انـدر جهـــــــان       نباشـــــی بـدو ایـمـن انـدر نـهــــــــــان**  **ز بـد گـــــــوهــــران بــد نبــاشد عجـب       نشـــایـد ســـــتردن ســـــیاهـی ز شـب**  **ز بد اصـــــــل چشــــم بهـــی داشــــتن       بـود  خـــاک  در  دیـــده  انـبـاشــــــتن**    **مقدمه ای کوتاه از داستانی بلند در شاهنامه :**  **چـو پیـش آورم گــــردش روزگـــار       نبــــــاید  مرا  پنـــــــد  آموزگــــــار**  **چــو پیـکـار کیـخســــــــرو آمد پدید       ز مـن جـــــادویـی ها بباید شـــــنید**  **بـدیـن داســـــتان در ببـــــــارم همی       به ســـنگ اندرون لاله کــارم همی**  **کنون خـــامه ای یافتـم بیـش از آن       کــه مغــز ســخن بافـتم پیـش از آن**  **ایـا آزمـون را نهـــــــــاده دو چشــم       گهـی شـادمان و گهـی درد و خشـم**  **چنین بـود تــــا بـــود دور زمــــــان       بـه نــوی تـو اندر شـــــگفتی ممان**  **یکی را هــمه بهـــره شهدست و قند       تـن آســـانـی  و  نـاز و بخـت بلـند**  **یکی زو همه ســــــاله با درد و رنج       شده ســـنگـدل در ســــرای سـپنج**  **چنیـن پروراند همـــــی روز گــــــار       فــزون آمـد از رنگ گـل رنج خــار**  **نیابیـم بـر چــــــرخ  گـــــــردنـده را       نه بر کـــــار دادار خورشـــید و ماه**  **جهــــاندار اگـر چنـد کوشــد به رنج       بتــــازد به کین و بنـــــــازد به گنج**  **همش رفت باید بـه دیگـــــر ســـرای       بمــاند هـمـه کوشـــش ایـدر بجای**  **تو از کـار کیـخســــــــرو اندازه گیر       کهـن گشـته کــــار جهــان تازه گیر**  **کـه کیــن پـدر  بـاز جســـــت از  نیـا       به شـمشـیر و هـم چــاره و کیـمـیا**  **چنـیـن اســت رســــم ســـرای سپنج       بـدان کــوش تا  دور مــانـی ز رنج**  **در چند بیت آخر، کشته شدن افراسیاب به دست نوه او کیخسرو باز گو شده است.  کیخسرو به خونخواهی پدرش سیاوش با نیا جنگید و او را مغلوب ساخت.  در این ابیات که در مقدمه داستان کیخسرو آمده است فردوسی از هنرمندی خویش در نمایش صحنه های داستان سخن به میام می آورد. او کار خود را به کاشتن لاله در سنگ مانند می کند. ستایشی که در این مقدمه از کار هنری خود به عمل می آورد در سرتاسر شاهنامه بی نظیر است.  نکته بسیار مهم در این مقدمه این است که فردوسی علنا نشان می دهد که داستان های شاهنامه را به آهنگ هشدار دادن به پادشاه معاصر خویش و دیگر فرمانروایان پرداخته است. در این مقدمه درونمایه داستان که همانا ناپایداری جهان و بی اعتباری دنیاست به زبانی ساده مطرح می شود.**    **حکیم عمر خیام نیشابوری**  **خیام از بزرگترین شاعران و دانشمندان ایران زمین در نیمه قرن پنجم در نیشابور دیده به جهان گشود. مرگ وی را بین سال های 505 تا 535 هجری قمری ذکر کرده اند. شعر در زندگی خیام در درجه دوم اهمیت قرار داشت چرا که دغدغه او فلسفه و نجوم و ریاضی بود و در هر حوزه منشاء اثراتی بوده است. وی علاوه بر نوشته های فلسفی که از خود به یادگار گذاشته است کتاب تحت عنوان جبر و مقابله  و لوازم الامکنه را نیز در زمان حیات خود نگاشته است که اثری بسیار ارزشمند است. شهرت امروز خیام  بیشتر به دلیل رباعیات حکمت آمیز و عمیق و اندیشمندانه ای است که او را در ردیف بزرگترین شاعران رباعی سرای ایران قرار داده است. او در زمان حیاتش کمتر به عنوان شاعر شناخته می شد و گروهی بر آنند که حتی غرور و شئون عالمانه او مانع از آن بوده است که خود را شاعر بداند. رباعیات خیام از حال و هوایی خاص برخوردار است. بی اعتباری دنیا، کوتاهی عمر، گذران عمر و اغتنام وقت از مهمترین مباحثی است که خیام در رباعیات منحصر به فرد خود به آنها می پردازد. این مباحث که ریشه در تفکرات لذت جویانه اپیکوریستی یونانی دارد در ادب فارسی به تفکرات خیامی لقب یافته است. تفکرات خیامی در شاعران بعد از خیام - خصوصا حافظ - بسیار تاثیر گذار بوده است. دکتر اسلامی ندوشن در اثر ارزشمند خود- جام جهان بین - مقاله ای تحقیقی در باب سندیت رباعیات خیام دارد و در این میان از بین ده ها یا صد ها رباعی که به خیام منسوب است تنها شانزده رباعی را بطور حتم از خیام می داند. این شانزده رباعی در چهار اثر تاریخی و ادبی که اندک زمانی بعد از مرگ خیام نگاشته شده اند آمده است : مونس الاحرار(13 رباعی) - تاریخ گزیده (2 رباعی) - مرصادالعباد (1 رباعی) - تاریخ جهانگشای جوینی(1 رباعی). با توجه به تکراری بودن که رباعی، مجموعا 16 رباعی از خیام دانسته شده است. با اینحال امروزه با قدری تساهل این تعداد به بیش از یکصد رباعی می رسد. حتی در حداقل رباعیاتی که از خیام دانسته می شود ردیابی اندیشه های او قابل ملاحظه است. ذیلا تحت عنوان چکیده تفکرات خیام مهمترین مبانی فکری او را ذکر کرده در ادامه رباعیاتی را به عنوان شاهد تقدیم می داریم :**   1. **ناتوانی انسان از درک راز و رموز خلقت و اسرار هستی (حیرت فلسفی)** 2. **بی اعتباری دنیا، کوتاهی عمر و زوال و نیستی آدمی با مرگ (فنای فلسفی)** 3. **اغتنام وقت و غنیمت شمردن فرصت** 4. **چون چرا در کارخلقت** 5. **اعتقاد افراطی به جبر** 6. **شک و تردید**   **رباعیات خیام**  **آن قصــر کـه بهـرام در او جـام گرفت       آهـــــو بچه کـــــرد و روبـه آرام گـرفت**  **بهرام کـه گــــــور می گرفتی همه عمر       دیـدی که چگونه گـــــــور بهرام گرفت**    **ای بی خبـران شکل مجســم هیچ است       وین طـــارم نـه سپهر ارقـــم هیچ است**  **خوش باش که در نشـیمن کون و فساد       وابســته به دمیم و آن هــــم هیچ است**    **آورد بــه اضطــرارم اول بــه وجــــــود       جــــز حیـرتم از حیــات چیـزی نفــــزود**  **رفتیـــم به اکــراه و ندانیــــم چــه بــود       زیـن آمــدن و بــودن و رفتـن مقصـــود**    **ایـن قــــافله عمــــــر عجب مـــی گـذرد       دریـاب دمـــی کــه بـا طــرب مــی گـذرد**  **سـاقی غـم فـردای حریفـان چـه خـوری       پیـش آر پیـــاله را کـه شب مـــی گــذرد**    **گویند بهشـت و حـور عین خـواهـد بود       و آنجـــا مـی نـاب و انگبین خواهـد بود**  **گـر ما می و معشــوق گـزیدیم چـه باک       آخـــر نه به عاقبت هـمـین خـواهـد بـود**    **مـــــا  لعبتکـــانیم  و  فـلک  لعبت بــاز       از  روی  حقیقتـی  نـه  از  روی مجـاز**  **یـک چنـد در این بسـاط  بازی کـــردیم       رفـتیـم به صـــندوق عــدم یـک یـک بـاز**    **جامی است که عقل آفــــرین می زندش       صــد بوسه ز مهـــر بر جبین می زندش**  **این کــوزه گر دهـــــر چنین جـام لطیف       می ســـازد و بـاز بـر زمـین مـی زنـدش**    **در کــــارگـه کـــــوزه گــران رفتم دوش       دیدم دو هــــــزار کــوزه گویا و خموش**  **نـاگـــاه یکـی کـــــوزه بـرآورد خــروش       کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش**    **مـن  بـــی  مـی نـاب  زیســـــتن نتـوانم       بــــــی بـــاده ، کشـــــید بـار تـن نتـوانـم**  **مـن بنــده آن دمـم کــه ســـــــاقی گـوید       یـک جــــــام دگـر بگــــیر و مـن نتـوانـم**    **اســـرار ازل را نه تـو دانــی و نـه مـن       وین حـرف معمـا نه تو خـوانی و نـه من**  **هست اندر پس پـرده گفتگوی من و تو       چون پــرده بر افتد نه تو مانی و نه مـن**    **آن قصـر کـه بـر چـــــرخ همی زد پهلو       بـر درگـــه او شهــــان نهــــــــادندی رو**  **دیدیم که بر کنـگره اش فــــــــاختـه ای       بنشسـته همی گفت که : کـو کـو کـو کـو**    **کوتاه درباره رباعی و دوبیتی : قالب رباعی از چهار مصرع شکل یافته است که کلمات قافیه در مصرع اول، دوم و چهارم رعایت می شود. گاهی بر حسب تفنن مصرع قافیه در مصرع سوم نیز قرار می گیرد. رباعی از این جهت کاملا شبیه به دوبیتی است. اما تفاوت از اینجا آغاز می شود که دوبیتی فقط در یک وزن با اندکی تغییر سروده می شود یعنی وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن در حالیکه رباعی در 24 یا 25 وزن سروده می شود که البته همه برگرفته از وزن لاحول ولا قوه الا بالله می باشد. اما تفاوت اصلی دوبیتی و رباعی در موضوعاتی است که هریک از این دو قالب به آنها می پردازند. در قالب دوبیتی به موضوعات کوتاه عاشقانه یا عارفانه، دلتنگی های شاعر، غم غربت و مباحث احساسی و عاطفی از این دست پرداخته می شود. از آنجا که این قالب، جزء قالب های عامه پسند است و بسیاری از مردمان روستاها و ایلات به آن تعلق خاطری دارند سادگی مباحث مطرح شده در دوبیتی کاملا چشمگیر است . قالب دوبیتی به خاطر دارا بودن چنین ویژگی هایی گاهی باقدری تسامح ترانه یا با بیانی عامیانه تر شروه نیز خوانده می شود. اما رباعی بیشتر به حوزه اندیشه و حکمت و مباحث عمیق فلسفی و بعضا عرفانی اختصاص دارد و در آن بیشتر از آنچه احساس اهمیت می یابد به تفکرات عمیق حکمت آمیز پرداخته می شود. شاید به طبع رباعیات خیام که اختصاص به مباحث حکمت آمیز و فلسفه مرگ و حیات دارد بسیار از رباعیات از لحاظ محتوی تنها به اینگونه مباحث اختصاص یافته است. در ادب فارسی گاهی نیز از این قالب برای بیان اندیشه های عمیق عارفانه مانند تجلی حضرت حق بر جان و جهان، کثرت و وحدت وجود و مباحثی از این دست استفاده شده است. کسانی چون ابوسعید ابی الخیر، ابوالحسن خرقانی، نجم الدین رازی و دیگر عارفان شاعر رباعی را در این زمینه به خدمت گرفته اند در صفحات بعد بخشی از رباعیات عارفانه ابوسعید و دو بیتی های باباطاهر عریان همدانی را به عنوان نمونه آورده ایم..**      **ابوسعید ابی الخیر**  **ذیلا چند رباعی عارفانه از ابوسعید ابی الخیر را حضورتان تقدیم داشته ایم تا فضای عارفانه - عاشقانه این رباعیات را با محتوای رباعیات خیام مقایسه کنید.  شیخ ابوسعید ابی الخیر از اعاظم صوفیه در سال 317 در مهنه واقع در ناحیه خاوران خراسان دیده به جهان گشود. *محمد بن منور* از نوادگان شیخ، کتاب اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید را در شرح احوال و وقایع زندگی وی نگاشته است.**  **در دیـده به جـــای خـواب آب است مرا       زیرا کـه بـه دیدنت شــــــتاب است مرا**  **گوینـــد بخـواب تـــــا به خـوابش بینی       ای بی خبران چه جای خواب است مرا**    **از واقعــه ای تـو را خبــر خواهـــم کرد       آن را به دو حرف مختصـر خواهم کرد**  **با عشق تو در خـاک نهـان خواهـــم شد       با مهـــر تو ســر زخاک بر خواهم کرد**    **وافـــــــــریادا زعشــــــق وا فـــــــریادا        کــــــارم به یکی طــــــــرفه نگار افتادا**  **گـــــــر  داد  مـن  شـکســــته  دادا دادا        ورنه مـن  و عشـــق هــر چه بادا بادا**    **بابا طاهر همدانی**  **زندگی و شرح احوال باباطاهر همدانی - شاعر و عارف عصر سلجوقی - در هاله ای از ابهام قرار دارد با این حال بهترین شناختنامه وی دوبیتی های ارزشمند و سراسر احساسی است که خود را در گذر قرون به انسان دردمند عصر حاضر رسانده اند. رضاقای خان هدایت در ریاض العارفین ولادت او را در سال 410 ه.ق ذکر می کند اما بنا بر شواهد او در اواخر قرن چهارم تولد یافته است. از وی علاوه بر 365 دوبیتی دل انگیز و سراسر احساس، مجموعه ای از کلمات قصارش به زبان عربی موجود است که از اندیشه های بلند عارفانه او حکایت دارد. دوبیتی های برگزیده ای از بابا طاهر را در این مجال می خوانیم :ف        فففففففففففففففففففففف فففف فففففففففف**  **دلُم بی وصـل تِه شـــــادی مبینـاد       ز درد  و  محـنت  آزادی  مبینـاد خـراب آبـــــــادِ دل بــی مقـــدم تو       الهـــی هــــــرگز آبـــــادی مبینـاد**  **مو آن دلــــــــداده بـــی خـــانمانم       مو آن محنت نصـیبِ سخت جـانم  مو آن سرگشـــته خارُم در بیابان       که چون بادی وزد هر سـو دوانم**  **گـلی که خـود بدادُم پیــچ و تابش       بـه اشـــک دیـدگـــــــانُم دادُم آبـش  در این گلشـن خـــدایا کـی روا بی       گـل از مـو دیگــری گیـره گـلابش**  **دو چشـمـونِت پیـــاله پر ز می بی       دو زلفـــونِت خــراجِ مُلک ری بی  همـــــی وعده کری امـروز و فردا       نمی دونُم کـه فـــــردای تو کی بی**  **نســـیمی کــــز بـن آن کـــاکـل آیـو       مـــرا خوش تر ز بــوی سنبل آیو چو شو گیرُم خیالـش را درآغوش       ســـــحر از بســــتُرم بـوی گـل آیو**      **عطار نیشابوری**  **عطار نیشابوری، عارف و شاعر نام آور ایران در قرن ششم و آغاز قرن هفتم هجری قمری است. در شرح احوال او آمده است که به سبب انقلاب روحی که در وی ایجاد شد شغل طبابت و داروگری را ترک کرده  به عرفان روی آورد. وی اندیشه های بلند عارفانه خود را به نظم کشید و در دوستی اهل دل حکایت ها آفرید. از جمله آثار او جدای از دیوان اشعارش که شهرت تمام دارد به موارد زیر می توان اشاره کرد: اسرار نامه، الهی نامه، مصیبت نامه، وصیت نامه، مختار نامه و از همه مهمتر منطق الطیر که داستان تمثیلی سلوک پرندگان برای دریافت سیمرغ حقیقت است. تذکره الاولیاء - دیگر اثر معروف عطار - نیز چنانکه از نامش بر می آید تذکره بزرگان عارفی است که در عصر عطار و پیش از او می زیسته اند.**  **بوســــعید مهـــنه در حمــــــام  بود       قایمــش افتــــاد و مردی خـــام بود**  **شــــوخ شیـــخ آورد تـا بـازوی  او       جمع کـــرد آن جمـله پیش روی او**  **شـــیخ را گفتا : بگو ای پـاک جــان       تا جـوانمــردی چه باشد در جهان؟**  **شــیخ گفتا: شوخ پنهان کردن است       پیـش چشــــم خـلـق نا آوردن است**  **ایـن  جـوابـــی  بود  بــر  بـالای  او       قـایـم افتـاد آن زمــان در پــــای او**  **چـون به نادانی خـویش اقــــرار کرد       شـیخ خوش شد قایم استغـفار کرد**  **خالقـــــــا، پروردگـــــارا، منعـمـــــا       پادشـــاهــا، کارســـــازا، مکـــــرما**  **چــون جـوانمــــردی خـلـق عـالمـی       هـســت  از دریای فضــلت شـبنمـی**  **شـــوخی و بی شــــرمی مـا در گذار       شــوخ مـا، با پیـش چشـــم ما میار**    **نظامی گنجوی**  **نظامی گنجوی از بزرگترین شاعران قرن ششم هجری و از معاصران عطار و خاقانی است. وی را با پنج اثر جاویدانی که تحت عنوان خمسه نظامی از خود به یادگار گذاشته است می شناسیم. این پنج مثنوی ماندگار عبارتند از : لیلی و مجنون، خسرو و شیرین، هفت گنبد، مخزن الاسرار و اسکندر نامه. شعرخاقانی و نظامی از جهت سبک دارای ویژگی ها و مشابهت هایی است که این دو شاعر بلند پایه را در سبکی مشخص به نام سبک آذربایجانی قرار داده است. استفاده بسیار زیاد از کلمات و مصطلحات دینی مسیحی و ترسایی از ویژگی های این سبک به شمار می رود. زیباترین توصیف های شعر فارسی متعق به نظامی است. اگرچه بهترین بزم های شعر فارسی از آن اوست اما وی در ابیات زیر بر اینکه هیچ گاه لب به شراب نیالوده است تاکید دارد.**  **مپنـــــداری ای خـضــــــر پیـــــروز پـی       کـه از مـــــــی مــــرا هسـت مقصـود می**  **از آن مـــــی همـه بیــــخودی خواســـتم       بـه آن بیـــخـودی مجـلـــس آراســـــــــتم**  **مــــــرا ســـــاقی آن فــــــره ایـزدی است       صبوح آن خرابی، می آن بیخودی است**  **و گــــر نـه - بـه ایزد - کـه  تـا  بـوده ام       بــه مـــــی دامــــــــن لــب نیــــالــوده ام**  **گــــر از مــــی  شـــــدم هرگز آلـوده جام       حــلال خـــــدا بــــاد بــر مـــن حـــــــرام**    **مناظره فرهاد و خسرو که هر دو از دلباختگان شیرین ارمنی بودند از زیباترین قسمت های داستان خسرو شیرین است چرا که دو رقیب را که عشق مشترکی دارند به گفت و گو کشانده است. ابیاتی از این مناظره را با هم می خوانیم:**  **ملک  فـــرمـود  تــــا  بنـــــــــواخـتندش       به هـــــر گـــــامی  نثــــاری ساخـتندش**  **به هر نکته که خســـرو ســاز مـی کرد       جــوابـــی هــــم به نکـته بـاز مـــی کرد**  **نخســـتین بـار گـفـتـش : از کجـــــــایی       بگفـت :  از  دار  مـلـک  آشــنــــایـــــی**  **بگفت : آنجـــا به صنعت در چه کوشــند       بگفت: انـده خــــرند و جــــان فـروشــند**  **بگفـتا : جـان فـروشــی در ادب نیسـت       بگفت: از عـشـقــبـازان این عجب نیسـت**  **بگفت : از دل شــدی عاشـق بدین سان       بگفت: از دل تو مـی گـــویی من از جان**  **بگفتا :عشـق شـیرین بر تو چـون است       بگفت: از جـــان شــــیرینم فــزون است**  **بگفتـــا: دل زمهــرش کـــی کنــــی پاک       بگفت : آنگه کـه باشــــم خفته در خاک**  **بگفتا: گـــر خــــرامـــی در ســــــرایـش       بگفت : انـدازم ایـن ســـــــر زیـر پایـش**  **بگفـتا : گـــــر نیـــــابی ســـــوی او راه       بگفت : از دور شـــــــاید دیـد در مــــــاه**  **بگفتــــا: دوســتیش از طبــــــع بگـــذار       بگفت: از دوســتان نـــایـد چنین کــــــار**  **بگفتا: رو صــــبوری کـــــن در ایـن درد       بگفت: از جان صــبوری چون توان کرد**  **بگفت: از صــبر کردن کس خجل نیست       بگفت : ار دل تـوانـد کـــــــرد دل نیست**  **بگفت: از دل جـــدا کن عشــق شـــیرین       بگفتا: چون زیم بــــی جـــــان شــــیرین**  **بگفت: او آن من شــــد زو مکــن یـــاد       بگفت : این کـــی کند بیچــــاره فرهــــاد**  **چو عاجـــز گشـت خســـــرو از جوابش       نیــــامد  بیــش  پرســـــیدن  صــــوابش**  **گشــــاد آنگه زبـــان چـون تیـــــغ پولاد       نهــــاد المـــــاس را بـر ســــنگ بـنـیـاد**  **که مـــا را هســـت کــــوهـی بر گــذرگـاه       کـه مشــکل مـی تـوان کــردن بـدان راه**  **میان کــــوه، راهـــــی کـنــــد بـــــــــاید       چنــان آمـد شــــدن مــــــــا را بشــــــاید**  **جـوابــش داد مــــــــــرد آهـنـیـن چـنگ       کـه بـردارم ز راه خســـــرو این ســـنگ**  **گــر ایـن کـــردم رضــــایم شــــه بجوید       به  تـرک  شــــــکر  شـــــیرین  بگــوید**  **چنان در خشــم شـــد خســـرو ز فرهاد       که حلقــش خواســـت آزردن ز فـــــولاد**  **به تنـدی گـفت: آری شــــــــرط کــــردم       اگـر زین شـــرط بـر گـــــــردم نه مـردم**  **به کـــوهـــی کـرد خســـــرو رهنـمونش       که هــــر کس خـواند اکـنون بیسـتونش**    **بخش دوم**  **برگزیده نثر کهن فارسی**      **گلستان سعدی**  **گلستان سعدی از زیباترین نمونه های نثر فارسی به شمار می رود. شیخ مشرف الدین سعدی شیرازی این کتاب را در سال 656 هجری قمری به رشته تحریر در آورد. بنا به گفته سعدی در دیباچه گلستان این شاهکار ادبی به مدت دو ماه یعنی از اول اردیبهشت تا اواخر خرداد همان سال نگارش یافته است. در این اثر ارزشمند مجموعه ای از نثر مسجع فارسی آمیخته با زیباترین ابیات دیده می شود. ابواب هشتگانه گلستان عبارتند از: در سیرت پادشاهان / در اخلاق درویشان / در فضیلت قناعت / در فواید خاموشی / در عشق و جوانی / در ضعف و پیری / در تاثیر تربیت / در آداب صحبت. کلام سهل و ممتنع سعدی در آمیزه ای از حکمت ، پند و اندرز و نصیحت و مباحث اخلاقی و تربیتی در قالب حکایت های غالباً کوتاه بروز یافته است. سادگی بیان، استفاده دقیق از عنصر موثر طنز و توجه تام و تمام به وجوه زیبایی شناختی کلمات از ویژگی های بارز این اثر جاوید به شمار می رود. سعدی در گلستان به بیان مهمترین مباحث اخلاقی و تربیتی پرداخته و در ضمن بیان خود، تصویری واضح از اجتماع و مباحث قابل تامل زمان خود ارائه می کند. گلستان سعدی و دیگر شاهکار منظوم او یعنی بوستان تجربیاتی را که این شاعر سیاح و جهانگرد طی سفرهای دور و دراز خود کسب کرده است در قالبی هنرمندانه ارائه کرده است و قطعا به دلیل آمیختگی این دو اثر جاوید با اندیشه و تفکرات و عواطف انسانی از جایگاه خاصی در ادبیات ایران و جهان برخوردار است. بخش هایی از گلستان را با هم می خوانیم :**  **بخشی از دیباچه گلستان :**  **منت خدای را عزّ و جل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می رود ممد حیات است و چو برمی آید مفرح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.**  ***اعملوا آل داوود شکرا و قلیل من عبادی الشکور***  **بنده همان به که زتقصیرخویش     عذر به درگاه خدا آورد**  **ور نه  سزاوار  خداوندی اش       کس نتواند که بجا آورد**  **باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده. پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد.**  **ای کریمی که از خزانه غیب     گبر و ترسا وظیفه خور داری**  **دوستان را کجا  کنی  محروم     تو که با دشمن این نظر داری**  **فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورد. درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده. عصاره تاکی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته.**  **ابر وباد و مه خورشید و فلک در کارند      تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری**  **همه از بهر تو  سرگشته  و فرمانبردار      شرط انصاف نبـــاشد که تو فــرمان نبری**    **حکایت 1**  **بازرگانی را دیدم صد و پنجاه شتر و چهل بنده خدمتکار داشت. شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش برد.همه شب دیده بر هم نبست و ازسخنان پریشان گفتن که فلان انبازم به ترکستان است و فلان بضاعت به هندوستان و این قباله فلان زمین است و فلان مال را فلان ضمین. خاطر اسکندریه دارم که هوایی خوش دارد. باز گفتی : نه، که دریای مغرب مشوش است. سعدیا! سفری دیگرم در پیش است. اگر کرده شود بقیت عمر به گوشه ای بنشینم . گفتم آن کدام سفر است؟ گفت: گوگرد پارسی خواهم بردن به چین که شنیده ام عظیم قیمتی دارد و از آنجا کاسه چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند و فولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی به یمن و برد یمانی به پارس و از آن پس ترک تجارت کنم و به دکانی بنشینم. انصاف از این ماخولیا چندان فرو گرفت که بیش طاقت گفتنش نماند. گفت: ای سعدی تو هم سخنی بگوی از آنها که دیده ای و شنیده ای. گفتم:**  **آن شنیدستی که دراقصای غور        بار سالاری  بیفتاد از ستور**  **گفت : چشم  تنگ دنیــا دار را        یا قناعت پر کند یا خاک گور**    **حکایت 2**  **از صحبت یاران دمشقم ملالتی پیش آمده بود. سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس با جهودانم به کار گل داشتند. یکی از رؤسای حلب که سابقه معرفتی میان ما بود گذر کرد و بشناخت .... بر حالت من رحمت آورد و به ده دینارم از قید فرنگ خلاص داد و با خود به حلب برد و دختری داشت که به عقد نکاح من در آورد به کاوین صد دینار. مدتی بر آمد. اتفاقاً دختری بد خوی، ستیزه جوی نا فرمانبردار بود. زبان درازی کردن گرفت و عیش مرا منغص داشتن. چنانکه گفته اند:**  **زن بد در سرای مرد نکو     هم در این عالم است دوزخ او**  **زینهار از قرین بد زنهـار      وقنــــــــا ربنـــا عــذاب النـــار**  **... باری زبان تعنت دراز کرده همی گفت : تو آن نیستی که پدر من تو را از قید فرنگ به ده دینار خلاص داد؟ گفتم بلی، به ده دینارم از قید فرنگ خلاص کرد و به صد دینار در دست تو گرفتار.**  **شنیـدم گوســـفـندی را بزرگـــی      رهانید از دهان و دست گـرگی**  **شبانگه کارد بر حلقش  بـمـــالید       روان گوســـفند از وی  بنــالید:**  **که از چنگال گـرگم درد ربودی       چو دیدم عاقبت گـرگم تو بودی**  **حکایت 3**  **یاد دارم که در ایام طفلی متعبد بودمی و شب خیز و مولع زهد و پرهیز. شبی در خدمت پدر علیه الرحه نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مصحف عزیز در کنار گرفته و طایفه ای گرد ما خفته. پدر را گفتم یکی از اینان سر بر نمی دارد که دوگانه ای بگزارد. چنان خواب غفلت برده اند که گویی نخفته اند که مرده اند. گفت : جان پدر تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین خلق افتی.**  **نبیند مـدعی جـز خویشتن را      که دارد پـــــرده پنــــدار در پیش**  **گرت چشم خدا بینی ببخشند    ‌‌‌‌   نبینی هیکس عاجز تر از خویش**    **در آداب صحبت و همنشینى**  **(برگزیده باب هشتم گلستان)**  **مال از بهر آسایش عمر ست نه عمر از بهر گرد کردن مال . عاقلی را پرسیدند نیکبخت کیست و بدبختی چیست ؟ گفت : نیکبخت آن که خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت . مکن نمـــــاز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد**  **\* \* \* \***  **گر جور شکم نیستی هیچ مرغ در دام صیاد نیوفتادی بلکه صیاد خود دام ننهادی . حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان سد رمق و جوانان تا طبق برگیرند و پیران تا عرق بکنند. اما قلندران چندانکه در معده جای نفس نماند و بر سفره روزی کس.  اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب شـبی زمعـده ســنگی ، شــبی زدلتنگی**  **\* \* \* \* هرآن سری که داری با دوست در میان منه چه دانی که وقتی دشمن گردد ؛ و هر گزندی که توانی به دشمن مرسان که باشد که وقتی دوست شود . رازی که نهان خواهی با کس در میان منه وگرچه دوست مخلص باشد که مر آن دوست را نیز دوستان مخلص باشد.**  **\* \* \* \***  **یکى یهود و مســـــلمان نزاع مى کردند چنانکه خنده گــرفت از حدیث ایشــــانم به طیره گفت مسـلمان : گراین قباله من درســت نیســت خـــــدایا یهود می رانم یهود گفت : به تورات مى خورم سوگند وگــر خلاف کنم ، همـچو تو مســـلمانم**  **\* \* \* \* ده آدمی بر سفره ای بخورند و دو سگ بر مرداری با هم بسر نبرند . حریص با جهانی گرسنه است و قانع به نانی سیر . حکما گفته اند : توانگری به قناعت به از توانگری به بضاعت.  روده تنگ به یک نان تهی پر گردد نعمت روی زمین پر نکند دیده تنگ**  **\* \* \* \* معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است و از علما ناخوب تر که علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح را چون به اسیری برند شرمساری بیش برد .  عام نادان پریشـــان روزگــــــــــار  به ز دانشــمـند نا پرهـیزگــــــــــار کــان  به  نابینـایـی  از  راه اوفتاد  وین دوچشمش بود و در چاه اوفتاد**  **\* \* \* \* جان در حمایت یک دم است و دنیا وجودی میان دو عدم . دین به دنیافروشان خرند ، یوسف بفروشند تا چه خرند *الم اعْهَد الیکم یا بنی آدم انْ لاتعبدوا الشیطان* به قول دشمن ، پیمان دوستی بشکستی ببین که از که بریدی و با که پیوستی ؟**  **\* \* \* \* درویش ضعیف حال را در خشکی تنگ سال مپرس که چونی الا بشرط آنکه مرهم ریشش بنهی و معلومی پیشش .  خـــری که بینی و بــــاری به گل درافتاده به دل بر او شفقت کن ولی مرو به سرش کنون که رفتی و پرسـیدیش که چون افتاد میان ببند و چو مردان بگــیر دمب خرش**  **\* \* \* \* علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن .  هرکه پرهیز و علم و زهد فروخت خرمنی گــــرد کرد و پاک بسوخت**  **\* \* \* \***  **جاهلی خواست که الاغی را سخن گفتن بیاموزد، گفتار را به الاغ تلقین مى کرد و به خیال خود مى خواست سخن گفتن را به الاغ یاد بدهد. حکیمى او را گفت : اى احمق ! بیهوده کوشش نکن و تا سرزنشگران تو را مورد سرزنش قرار نداده اند این خیال باطل را از سرت بیرون کن ، زیرا الاغ از تو سخن نمى آموزد، ولى تو مى توانى خاموشى را از الاغ و سایر چارپایان بیاموزى .**  **\* \* \***   * **همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال.** * **دو چیز محال عقل است : خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم.** * **اگر شبها همه قدر بودی ، شب قدر بی قدر بودی.** * **نادان را به از خاموشی نیست وگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی.** * **هر که را زر در ترازوست، زور در بازوست.** * **دوستان به زندان به کار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند.** * **هر چه دل فرو آید، در دیده نکو آید.** * **برادر که در بند خویش است، نه برادر، نه خویش است**       **گزیده طنز عبید زاکانی**  **بر در عفو تو ، ما بی سر و پایان چو عبید      تـا  تهـی دست  نباشیم ، گناه  آوردیم**  **عبید زاکانی از بزرگترین طنز پردازان ایران زمین از اوان جوانی به مطالعه کتب و سخنان علما و حکما پرداخت و علوم رایج زمان خود از جمله علم نجوم و ادبیات عرب را آموخت. وی در سال.... در قزوین دیده به جهان گشود و سپس در سفر به شهر های مختلف مورد توجه امرای زمان خود قرار گرفت. وی سالیانی از عمر خود را در دربار شاه شیخ ابواسحاق اینجو گذراند و کتاب عشاق نامه خود را به نام او کرد. همزمان با فرو پاشی حکومت شیخ و آغاز دوران پر آشوب حکومت امیر مبارزالدین به دربار آل جلایر راه یافت به امید آنکه از توجهات سلطان اویس برخوردار گردد. در زمان شاه شجاع این شاعر که از تنگی معیشت به تنگ آمده بود به دربار آن امیر مظفری شتافت و در میان خاصان درگاه وی حشمت تمام یافت. وی در شیراز و در همسایگی آفتاب تابان ادب فارسی � حافظ شیرازی � روزگاری را سپری کرد تا سر انجام در سال 772 هجری قمری در زادگاه خود بدرود حیات گفت. حافظ و عبید هر دو در یک دوره می زیسته اند و هریک به زبان خود به نقد اوضاع زمان خود پرداخته اند.  از عبید زاکانی دیوان شعری در سه هزار بیت به یادگار مانده است با این حال شهرت امروز وی به دلیل اشعار و نوشته های طنز آمیز و آمیخته با هزل و مطایبه است که از تصویری آشکار از نابسامانی عصر خود ارائه می کند. منظومه موش و گربه عبید در بین دیگر آثار او از شهرتی خاص برخوردار است. از دیگر آثار معروف عبید به اخلاق الاشراف، رساله تعریفات ، رساله دلگشا ، صد پند و عشاق نامه می توان اشاره کرد. بخش های کوتاهی از اخلاق الاشراف و رساله دلگشا در این مجال تقدیم می گردد. این نثر ساده و روان را با نثر مسجع گلستان مقایسه کرده و تفاوت ها را دریابید:**  **�       اخلاق الاشراف**  **عاقبت ظلم و عدل:  در تواریخ مغول آمده است که هلاکوخان چون بغداد را تسخیر کرد، جمعی را که از شمشیر بازمانده بودند، بفرمود تا حاضر کردند. چون بر احوال مجموع واقف گشت، گفت که باید صاحبان حرفه را حفظ کرد. رخصت داد تا بر سر کار خود رفتند. تجار را مایه فرمود دادند،‌ تا از بهر او بازرگانی کنند. جهودان را بفرمود که قوی مظلومند، به جزیه از ایشان قانع شد. قضات و مشایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و معرفان و گدایان و قلندران و کشتی‌گیران و شاعران و قصه‌خوانان را جدا کرد و فرمود: اینان در آفرینش زیادی هستند و نعمت خدای را حرام می‌کنند! حکم فرمود تا همه را در شط غرق کردند و روی زمین را از وجود ایشان پاک کرد.لاجرم نزدیک نود سال پادشاهی در خاندان او باقی ماند و هر روز دولت ایشان در افزایش بود.ابوسعید بیچاره را چون دغدغه عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید؛ در اندک مدتی دولتش سپری شد و خاندان هلاکوخان و کوشش‌های او در سر نیت ابوسعید رفت. رحمت بر این بزرگان صاحب توفیق باد که خلق را از تاریکی گمراهی عدالت به نور هدایت ارشاد فرمودند.**  **نهایت خساست: بزرگی که در ثروت، قارون زمان خود بود، اجل فرا رسید و امید زندگانی قطع کرد. جگر‌گوشگان خود را حاضر کرد. گفت: ای فرزندان! روزگاری دراز در کسب مال، زحمت‌های سفر و حضر کشیده‌ام و حلق خود را به سرپنجه گرسنگی فشرده‌ام، هرگز از محافظت آن غافل مباشید و به هیچ وجه دست خرج بدان نزنید. اگر کسی با شما سخن گوید که پدر شما را در خواب دیدم قلیه حلوا می‌خواهد، هرگز به مکر آن فریب نخورید که آن من نگفته باشم و مرده چیزی نخورد. اگر من خود نیز به خواب شما بیایم و همین التماس کنم، بدان توجه نباید کرد که آن را خواب و خیال و رؤیا خوانند؛ چه بسا که آن را شیطان به شما نشان داده باشد. من آنچه در زندگی نخورده باشم در مُردگی تمنا نکنم. این بگفت و جان به خزانه مالک دوزخ سپرد.**  **چانه‌زنی:  بزرگی در معامله‌ای که با دیگری داشت، برای مبلغی کم، چانه‌زنی از حد درگذرانید. او را منع کردند که این مقدار ناچیز بدین چانه‌زنی نمی‌ارزد. گفت: چرا من مقداری از مال خود ترک کنم که مرا یک روز و یک هفته و یک ماه و یک سال و همه عمر بس باشد؟ گفتند: چگونه؟ گفت: اگر به نمک دهم، یک روز بس باشد، اگر به حمام روم، یک هفته، اگر به حجامت دهم، یک ماه، اگر به جاروب دهم‌، یک سال، اگر به میخی دهم و در دیوار زنم، همه عمر بس باشد. پس نعمتی که چندین مصلحت من بدان منوط باشد، چرا بگذارم با کوتاهی از دست من برود؟!**  **گوشت را آزاد کن:  از بزرگان عصر، یکــی با غلام خود گفت که از مــال خود، پاره‌ای گوشــت بســتان و از آن طعـــامی بســـاز تا بخورم و تو را آزاد کنم. غلام شـــاد شد. بریانی ساخت و پیش او آورد. خواجه خورد و گوشت به غلام سپرد. دیگر روز گفت: بدان گوشت، آبگوشتی زعفرانی بساز تا بخورم و تو را آزاد کنم. غلام فرمان برد.خواجه زهر مار کرد و گوشت به غلام سپرد. روز دیگر گوشت مضمحل بود و از کار افتاده، گفت: این گوشت بفروش و مقداری روغن بستان و از آن طعامی بساز تا بخورم و تو را آزاد کنم. گفت: ای خواجه، تو را به‌خدا بگذار من همچنان غلام تو باشم، اگر خیری در خاطر مبارک می‌گذرد، به نیت خدا این گوشت پاره را آزاد کن!**    **�       رساله دلگشا**  **آرمان دزدی:  ابوبکر ربابی اکثر شب‌ها به دزدی می‌رفت. شبی چندان که سعی کرد چیزی نیافت. دستار خود بدزدید و در بغل نهاد. چون به خانه رفت، زنش گفت: چه آورده‌ای؟ گفت: این دستار آورده‌ام. زن گفت: این که دستار خود توست. گفت: خاموش‌، تو ندانی. از بهر آن دزدیده‌ام تا آرمان دزدی‌ام باطل نشود.**  **عاقبت کسب علم:  معرکه‌گیری با پسر خود ماجرا می‌کرد که تو هیچ کاری نمی‌کنی و عمر در بطالت به سر می‌بری. چند با تو بگویم که معلق زدن بیاموز، سگ ز چنبر جهانیدن و رسن بازی تعلم کن تا از عمر خود برخوردار شوی. اگر از من نمی‌شنوی، به خدا تو را در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ (به ارث مانده) ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادربار بمانی و یک جو از هیچ جا حاصل نتوانی کرد.**  **مست پدر مرده : کسی را پدر در چاه افتاد و بمرد. او با جمعی شراب می‌خورد. یکی آنجا رفت، گفت: پدرت در چاه افتاده است.او را دل نمی‌داد که ترک مجلس کند. گفت: باکی نیست مردان هرجا افتند.گفت: مرده است. گفت: والله شیر نر هم بمیرد.گفتند: بیا تا برکشیمش‌. گفت: ناکشیده پنجاه من باشد.گفتند: بیا تا برخاکش کنیم. گفت: احتیاج به من نیست.اگز زر طلاست من بر شما اعتماد کلی دارم. بروید و در خاکش کنید.**  **پشتواره پیاز: یکی در باغ خود رفت، دزدی را پشتواره پیاز در بسته دید. گفت: در این باغ چه کار داری؟ گفت: بر راه می‌گذشتم ناگاه باد مرا در باغ انداخت گفت: چرا پیاز برکندی؟ گفت: باد مرا می‌ربود، دست در بند پیاز می‌زدم، از زمین برمی‌آمد. گفت: این هم قبول، ولی چه کسی جمع کرد و پشتواره بست؟ گفت: والله من نیز در این فکر بودم که آمدی.**  **گدا خانه : درویشی به در خانه ای رفت. پاره نانی خواست. دخترکی در خانه بود، گفت : نیست. گفت : چوبی، هیمه ای؟ گفت: نیست. گفت: پاره ای نمک ؟ گفت: نیست. گفت : کوزه ای آب؟ گفت : نیست. گفت: مادرت کجاست؟ گفت به تعزیت خویشاوندان رفته است. گفت: چنین که من حال خانه شما می بینم، ده خویشاوند دیگر می باید که به تعزیت شما آیند.**  **قبرستان : جنازه ای را بر راهی می بردند. درویشی با پسر بر سر راه ایستاده بودند. پسر از پدر پرسید که بابا در این جا چیست؟ گفت : آدمی. گفت: کجا می برند؟ گفت : به جایی که نه خوردنی باشد و نه پوشیدنی. نه نان و نه آب، نه هیزم، نه آتش، نه زر، نه سیم، نه بوریا و نه گلیم. گفت : بابا مگر به خانه ما می برندش؟**  **گیوه: درویشی گیوه در پا نماز خواند. دزدی طمع در گیوه او بست. گفت: با گیوه نماز درست نباشد. درویش دریافت و گفت: اگر نماز نباشد، گیوه باشد.**  **حیات پس از مرگ:  ظریفی مرغ بریان در سفره بخیلی دید که سه روز پی در پی بود و نمی‌خورد. گفت: عمر این مرغ بریان، بعد از مرگ،‌ درازتر از عمر اوست پیش از مرگ.**  **دعوی نبوت: شخصی دعوی نبوت می‌کرد. پیش خلیفه بردند. از او پرسید که معجزه‌ات چیست؟ گفت: معجزه‌ام این است که هرچه در دل شما می‌گذرد، مرا معلوم است. چنان که اکنون در دل همه می‌گذرد که من دروغ می‌گویم.**    **گنجینه لطایف و حکایات**  **گنجینه لطایف : روزی کریم خان زند در دیوان مظالم نشسته بود، شخصی فریاد بر آورد و طلب انصاف کرد. کریم خان از او پرسید کیستی؟ آن شخص گفت مردی تاجر پیشه ام و آنچه داشتم از من دزدیدند. کریم خان گفت:" وقتی مالت را دزدیدند تو چه می کردی؟" تاجر گفت:" خوابیده بودم." کریم خان گفت:" چرا خوابیده بودی؟" تاجر گفت:" چنین پنداشتم که تو بیداری!"**  **جوامع الحکایات: فرعون خوشه ای انگور در دست داشت و تناول می کرد. ابلیس نزدیک او آمد و گفت:" هیچ کس تواند این خوشه انگور تازه را مروارید سازد؟" فرعون گفت:"نه"!**  **ابلیس به لطایف سحر آن خوشه انگور را خوشه مروارید ساخت. فرعون تعجب کرد و گفت:"عجب استاد مردی هستی!" ابلیس سیلی بر گردن او زد و گفت:" مرا با این استادی به بندگی قبول نکردند، تو با این حماقت دعوی خدایی چگونه می کنی؟"**  **خواجه عبدالله انصاری : روزه تطوع صرفه نان است، نماز تهجد کار پیرزنان است، حج کردن تماشای جهان است، نان دادن کار جوانمردان است، دلی به دست آر که کار آن است. اگر بر روی آب روی خسی باشی، و اگر به هوا پری مگسی باشی، دلی به دست آر تا کسی باشی.**  **عین القضات همدانی: جوانمردا! این شعرها را چون آینه دان. آخر ، دانی که آینه را صورتی نیست ، در خود، اما هر که نگه کند، صورت خود تواند دیدن همچنین می دان که شعر را،‌ در خود، هیچ معنایی نیست! اما هر کسی، از او، آن تواند دیدن که نقد روزگار و کمال کار اوست و اگر گویی " شعر را معنی آن است که قائلش خواست و دیگران معنی دیگر وضع می کنند از خود " این همچنان است که کسی گوید :" صورت آینه ، صورت روی صیقلی است که اول آن صورت نموده "و این معنی را تحقیق و غموضی هست که اگر در شرح آن آویزم ، از مقصودم بازمانم.**  **کشف الاسرار : پیر طریقت را پرسیدند که در آدم چه گویی؟ در دنیا تمام تر بود یا در بهشت؟ گفت: در دنیا از بهر آنکه در بهشت در تهمت خود بود و در بهشت در تهمت عشق. نگر تا ظن نبری که خواری آدم بود که او را از بهشت بیرون کردند. نبود آن که علو همت آدم بود. متقاضی عشق به در سینه ی آدم آمد که یا آدم! جمال معنی کشف کردند و تو به نعمت دار السلام بماندی. آدم جمالی دید بی نهایت که جمال هشت بهشت در جنب آن ناچیز بود. همت بزرگ وی دامن او گرفت که اگر هرگز عشق خواهی یافت بر این درگه باید باخت. فرمان آمد که یا آدم! اکنون قدم در کوی عشق نهادی از بهشت بیرون شو که این سرای راحت است و عاشقان درد را با سلامت دارالسلام چه کار؟ همواره حلق عاشقان بر دام بلا باد....**  **رساله لوایح : منصور مغربی که در فقه نامی داشت و از عالم بی نشانی نشانی، گفت : "روزی به قبیله ای رسیدم از قبایل عرب. جوانی دیدم با خدی محمر و خطی معنبر. مرا دعوت کرد. چون مائده حاضر کردند، جوان سوی خیمه گاه نگاه کرد. نعره ای بزد و بیهوش شد و زبانش از گفت خاموش شد. چون به هوش باز آمد، در خروش آمد. از حال او پرسیدم. گفتند که در آن خیمه معشوق اوست. در این حال غبار دامن او که گریبان جانش گرفته است و به سوی عالم بی خودی می کشد بدید و بیهوش شد و چنین خاموش شد."**  **گفت : "از کمال مرحمت، بر در خیمه ی دلربای جان افزای او گذر کردم و گفتم: به حرمت آن نظر که شما را در کار درویشان است که آن خسته ی ضرب فراق را شرب وصل چشانی و آن بیمار علت بی مرادی را مراد رسانی. از ورای حجاب جواب داد و گفت: یا سَلیم القلبِ هُو لا یَِطیقُ شُهود غبار ذیْلی فکیف یُطیقُ صُحبَتی. اویی او طاقت غباری از دامن من نمی دارد او را طاقت جمال من چون بود."**  **مرزبان نامه : آزاد چهر گفت:" شنیدم که روزی خسرو به تماشای صحرا بیرون رفت. باغبانی را دید؛ مردی سالخورده  اگر چه شهرستان وجودش روی به خرابی نهاده بود و آمد شدِ خبرگیران خبیر از چهار دروازه ی باز افتاده و سی و دو آسیا همه در پهلوی یکدیگر از کار فرومانده، لکن شاخ املش در خزان عمر و برگ ریزان عیش، شکوفه تازه بیرون می آورد و بر لب چشمه ی حیاتش بعد از رفتن آب، طراوت خطی سبز می دمید، در اُخریات مراتب پیری درخت انجیر می نشاند. خسرو گفت : ای پیر! جنونی که از شعبه شباب در موسم صبی خیزد در فصل مشیب آغاز نهادی. وقت آن است که بیخ علایق از منبت خبیث بر کَنی و درخت در خرم آباد بهشت نشانی. چه جای این هوای فاسد و هوس باطل است. درختی که تو امروز نشانی، میوه آن کجا توانی خورد؟ پیر گفت: دیگران نشاندند و ما خوردیم. ما بنشانیم دیگران خورند."**    **تذکره الاولیاء ( عطار نیشابوری)**  **تذکره الاولیاء جنانکه از نام آن بر می آید تذکره 72 تن از عارفان و صوفیانی است که در زمان حیات عطار یا پیش از او می زیسته اند. عطار ضمن بیان کلیاتی در باب زندگی افراد، از کرامات آنها می گوید و برجسته ترین اتفاقات زندگی آنها را در قالب حکایت هایی کوتاه روایت می کند.  در این صفحه، بخش کوتاهی از این کتاب که در واقع یادنامه حسین بن منصور حلاج است تقدیم می گردد.. حلاج از معروفترین عرفای قرن چهارم هجری قمری است که به دلیل شطحیاتی که بر زبان می راند مورد کینه متشرعین ظاهر قرار گرفته و به فرمان خلیفه بغداد به دار آویخته شد. در ادبیات عرفانی از حلاج  به عنوان قتیل الله فی سبیل الله  یاد شده و در دقایق زندگی او برای بیان اندیشه های عرفانی مورد استفاده قرار می گیرد. از این عارف شهید علاوه بر سخنان عارفانه، دیوان شعری نیز در دست است..**  **حسین بن منصور حلاج**  **آن قتیل الله ، فی سبیل الله ، آن شیر بیشه تحقیق ، آن شجاع صفدر صدیق ، آن غرقه دریای مواج، حسین بن منصور حلاج (رحمه الله علیه) کار او کاری عجیب بود و واقعات غرایب که خاص او را یود، که هم در غایت سوز و اشتیاق بود و هم در شدت لهب فراق، مست و بی قرار و شوریده روزگار بود. او را حلاج از آن گفتند که یک بار به انباری پنبه برگذشت. اشارتی کرد، در حال دانه از پنبه بیرون آمد و خلق متحیر شدند.**  **نقل است که روزی شبلی را گفت: �یا بابکر! دست بر نه که ما قصد کاری عظیم کردیم و سرگشته کاری شده ایم؛ چنان کاری که خود را کشتن در پیش داریم."  نقل است که در زندان سیصد کس بودند، چون شب درآمد گفت: ای زندانیان شما را خلاص دهم! گفتند چرا خود را نمی دهی؟! گفت: ما در بند خداوندیم و پاس سلامت می داریم. اگر خواهیم به یک اشارت همه بندها بگشاییم. پس به انگشت اشارت کرد، همه بندها از هم فرو ریخت. این خبر به خلیفه رسید؛ گفت: فتنه خواهد ساخت، او را بکشید. چون خلق در کار او متحیر شدند، منکر بی قیاس و مقر بی شمار پدید آمدند و کارهای عجایب از او بدیدند. زبان دراز کردند و سخن او به خلیفه رسانیدند و جمله بر قتل او اتفاق کردند از آنکه می گفت: �انا الحق�. گفتند: �بگو: هو الحق.� گفت : �بلی همه اوست. شما می گویید که گم شده است؛ بلی که حسین گم شده است. بحر محیط گم نشود و کم نگردد.�**  **نقل است که درویشی در آن میان از او پرسید که �عشق چیست؟� گفت: �امروز بینی و فردا و پس فردا.� آن روز بکشتندش و دیگر روز بسوختند و سیوم روزش به باد بردادند � یعنی عشق این است. پس در راه که می رفت می خرامید، دست اندازان و عیاروار می رفت با سیزده بندگران. گفتند �این خرامیدن از چیست؟� گفت: �زیرا که به نحرگاه می روم� و نعره می زد. چون به زیر طاقش بردند پای بر نردبان نهاد. گفتند: �حال چیست؟� گفت: �معراج مردان سر دار است.� پس بر دار شد. جماعت مریدان گفتند: �چه گویی در ما که مریدیم و آنها که منکران اند و تو را سنگ خواهند زد؟� گفت: �ایشان را دو ثواب است و شما را یکی. از آنکه شما را به من حسن الظنی بیش نیست و ایشان از قوت توحید به صلابت شریعت می جنبند، و توحید در شرع، اصل بود و حسن ظن، فرع.� پس دستش جدا کردند. خنده ای بزد. گفتند: �خنده چیست؟� گفت: �دست از آدمی بسته جدا کردن آسان است. مرد آن است که دست صفات -  که کلاه همت از تارک عرش در می کشد-  قطع کند�. پس پاهایش ببریدند. تبسمی کرد و گفت: �بدین پای، سفر خاکی می کردم. قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم کند؛ اگر توانید آن قدم ببرید.� پس دو دست بریده ی خون آلود، بر روی در مالید و ساعد را خون آلود کرد. گفتند : �چرا کردی؟� گفت �خون از من بسیار رفت، دانم که رویم زرد شده باشد؛ شما پندارید که زردی من از ترس است، خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگونه مردان خون ایشان است.� گفتند : � اگر روی را به خون سرخ کردی، ساعد را باری چرا آلودی؟ �گفت: �وضو سازم.� گفتند �چه وضو؟� گفت: � درعشق دو رکعت است که وضوی آن درست نیاید الا به خون.� پس چشم هایش برکندند. قیامتی از خلق برخاست و بعضی می گریستند و بعضی سنگ می انداختند. پس خواستند تا زبانش ببرند گفت: �چندانی صبر کنید که سخنی بگویم.� روی به آسمان کرد و گفت : �الهی! بر این رنج که از بهر تو می دارند محرومشان مگردان و از این دولتشان بی نصیب مکن�...**    **قابوس نامه**  **قابوس نامه یکی از مشهورترین متون فارسی قرن پنجم هجری است که امیر عنصرالمعالی کیکاووس بن قابوس بن وشمگیر از امرای آل زیار آن را به نام فرزندش گیلان شاه نوشته است این کتاب یکی از روان ترین متون فارسی است که حاوی نکته های اخلاقی و اجتماعی و حکایات شنیدنی است تاریخ آغاز تألیف کتاب را 475 هجری نوشته اند. قابوسنامه از کتب نثر ساده قرن پنجم هجری است که سادگی نثر آن هم موجبش روانی جمله بندی فارسی آن و کمی لغات عربی آنست و به سبب سادگی بیان به قول مرحوم بهار، تصرف و دخالت کاتبان در آن فراوان بوده است. و در این کتاب شمار لغات عربی آن در حدود 15 درصد است و در نظر اجمالی، کمتر از این مقدار به نظر می رسد چون لغات عربی قابوسنامه از ساده ترین و مستعمل ترین لغات عربی در فارسی مانند: عقل، فضل، عز، صحبت، صواب، غرض، صلاح و مانند آن ست و از لغات مغلق و پیچیده و طولانی عربی اجتناب ورزیده است.**  **فرهنگ و هنر و دانایی**  **تن خویش را بعث کن به فرهنگ و هنر آموختن، و این تو را به دو چیز حاصل شود: یا به کار بستن چیزی که دانی، یا به آموختن [آن چیز] که ندانی.**  **حکمت: و سقراط گوید: هیچ گنجی بهتر از هنر نیست و هیچ دشمن بتر از خوی بد نیست و هیچ عزی بزرگوارتر از دانش نیست، و هیچ پیرایه، بهتر از شرم نیست. پس آموختن را وقتی پیدا مکن (1) چه درهر وقت و در هر حال که باشی، چنان باش که یک ساعت از تو در نگذرد تا دانشی نیاموزی و اگر در آن وقت، دانایی حاضر نباشد از نادانی بیاموز که دانش از نادان نیز آموخت. از آنکه هر هنگام که به چشم دل در نادان نگری و بصارت(2) عقل بر وی گماری آنچه تو را از وی ناپسند آید دانی که نباید کرد چنانکه اسکندر گفت:**  **حکمت: من منفعت نه همه از دوستان یابم، بلکه از دشمنان نیز یابم از آنچه اگر [در] من فعلی زشت بود، دوستان به موجب شفقت بپوشانند تا من ندانم، و دشمن بر موجب دشمنی بگوید تا مرا معلوم شود؛ این فعل بد را از خویشتن دور کنم، پس آن منفعت از دشمن یافته باشم نه از دوست. تو نیز دانش آموخته باشی که از دانایان.**  **و بر مردم واجب است چه بر بزرگان و چه بر فروتران هنر و فرهنگ آموختن که فزونی بر همسران خویش به فضل و هنر توان یافت؛ چون در خویشتن هنری نبینی که در امثال خویش نبینی همیشه خود را فزون تر از ایشان دانی و مردمان نیز تو را افزون تر دانند از همسران تو به قدر فضل و هنر تو.**  **و چون مرد عاقل بیند که وی فزونی نهادند بر همسران وی به فضلی و هنری، جهد کند تا فاضلتر و بهره مندتر شود و هر آنگاه که مردم چنین کند بس دیر برنیابد تا بزرگوارتر هر کسی شود. و دانش جستن، برتری جستن باشد بر همسران و مانند خویش و دست باز داشتن از فضل و هنر، نشان خرسندی بود بر فرومایگان و آموختن هنر و تن را مالیده داشتن از کاهلی سخت سودمندست که گفته اند:**  **کاهلی فساد تن بود و اگر تن تو را فرمان برداری نکند نگر تا ستوه نشوی، ازیرا که تنت از کاهلی و دوستی آسایش، تو را فرمانبردار از آنکه تن ما را تحریک طبیعی نیست و هر حرکتی که تن کند به فرمان کند نه به مراد؛ که هرگز تا نخواهی و نفرمایی تن تو را آرزوی کار کردن نباشد پس تو به ستم، تن خویش را فرمان بردار گردان و به قهر او را به اطاعت آور که هر که تن خویش را مطیع خویش نتواند گردانید، وی را از هنر بهره نباشد و چون تن خویش [ار فرمان بردار خویش] کردی به آموختن هنر سلامت دو جهانی اندر هنرش بیابی و سرمایه همه نیکی ها اندر دانش و ادب نفس و تواضع و پارسایی و راستگویی و پاک دینی و پاک شلواری وبی آزاری و بردباری و شرمگنی شناس. اما به حدیث شرمگنی، اگر چه گفته اند "الحیاء من الایمان" بسیار جای بود که حیا بر مرد و بال بود. و چنان شرمگن مباش که از شرمگنی در مهمات خویش تقصیر کنی و خلل در کار تو آید که بسیار جای بود که بی شرمی باید کرد تا غرض حاصل شود. شرم از فحش و ناجوانمردی و نا حفاظی و دروغزنی دار. از گفتار و کردار با صلاح شرم مدار که بسیار مردم بود که از شرمگنی از غرضهای خویش بازماند.**  **همچنانکه شرمگینی نتیجه ایمان است، بی نوایی نتیجه شرمگینی است. جای شرم و جای بی شرمی بباید دانست(3) و آنچه به صواب نزدیک تر است همی باید کرد که گفته اند مقدمه نیکی شرم است و مقدمه بدی بی شرمی است. اما نادان را مردم مدان و دانای بی هنر را دانا مشمر و پرهیزگار بی دانش را زاهد مدان. و با مردم نادان صحبت(4) مکن خاصه با نادانی که پندارد داناست و بر جهل خرسند مشو و صحبت جز با مردم نیکنام مکن که از صحبت نیکان مردم نیکنام شود چنانکه روغن کنجید از آمیزش با گل و بنفشه که به گل و بنفشه اش باز می خوانند از اثر صحبت ایشان. و کردار نیک را ناسپاس مباش و فراموش مکن و نیازمند خود را به سر باز مزن که وی را رنج نیازمندی بس است خوشخویی و مردمی پیشه کن و ز خوی های ناستوده دور باش و بی سپاس و زبان کار مباش که ثمره زیان کاری رنج مندی بود و ثمره رنج نیازمندی بود و ثمره نیازمندی فرومایگی و جهد کن تا ستوده خلقان باشی و نگر تا ستوده جاهلان نباشی که ستوده عام، نکوهیده خاص بود چنانکه در حکایتی شنودم.**  **حکایت: گویند روزی "فلاطُن" نشسته بود از جمله خاص آن شهر، مردی به سلام او اندر آمد و بنشست و از هر نوع سخنی همی گفت در میانه سخن گفت: ای حکیم امروز فلان مرد را دیدم که سخن تو می گفت و تو را دعا و ثنا همی گفت و می گفت افلاطن بزرگوار مردی است که هرگز کس چنو نبوده است و نباشد. خواستم که شکر او را به تو رسانم افلاطون چون این سخن بشنید، سر فرو برد و بگریست و سخت دل تنگ شد. این مرد گفت: ای حکیم، از من چه رنج آمد تو را که چنین تنگ دل گشتی؟ افلاطون گفت: از تو مرا رنجی نرسید ولکن مرا مصیبتی ازین بتر چه بُود که جاهلی مرا بستاید و کار من او را پسندیده آید؟ ندانم که کدام کار جاهلانه کردم که به طبع او نزدیک بود که او را آن خوش آمد و مرا بدان بستود؟ تا توبه کنم از آن کار و این غم مرا آن است که مگر من هنوز جاهلم، که ستوده جاهلان، جاهلان باشند. و هم درین معنی حکایت دیگر یاد آمد.**  **حکایت چنین شنیدم که محمدبن زکریا رازی رحمة الله می آمد با قومی از شاگردان خویش، دیوانه ای پیش ایشان اوفتاد، در هیچ کس ننگریست مگر در محمدبن زکریا و نیک درو نگاه کرد و در روی او بخندید. محمدبن زکریا باز خانه آمد و مطبوخ افتیمون(5) بفرمود پختن و بخورد. شاگردان گفتند که: چرا مطبوخ خوردی؟ گفت: از بهر آن خنده دیوانه که تا وی از جمله سودای، جزوی با من ندید، با من نخندید، چه گفته اند: "کل طایر بطیر مع شکله"(6)**  **دیگر، تندی و تیزی عادت مکن و زحلم خالی مباش ولکن یکباره چنان مباش نرم که از خوشی و نرمی بخوردندت و نیز چنان درشت مباش که هرگز به دست نسپاوندت(7). و با همه گروه موافق باش که به موافقت از دوست و دشمن مراد حاصل توان کرد. و هیچ کس را بدی میاموز که بد آموختن دوم بدی کردن است. و اگر چه بی گناه، کسی تو را بیازارد تو جهد کن تا تو او را نیازاری که خانه کم آزاری در کوی مردمی است. واصل مردمی گفته اند که کم آزاری است. پس اگر مردمی کم آزار باش.**  **دیگر: کردار با مردمان نیکو دار از آنچه مردم باید که در آینه نگرد اگر دیدارش(8) خوب بود باید کردارش چو دیدارش بود که از نیکوی زشتی نزیبد. نشاید که از گندم جو روید و از جو گندم. و اندرین معنی مرا دو بیت است:**  **ما را صــنم همـی بدی پیش آری       از ما تو چـرا امیـــد نیکــی داری**  **رو جـانا رو همــی غــلط پنداری       گندم نتوان درود چوت جو کاری**  **پس اگر در آینه نگرد، روی خویش زشت بیند هم باید که نیکی کند که اگر زشتی کند بر زشتی فزوده باشد و بس ناخوش و زشت بود دو زشتی به یکجا. و از یاران مشفق و آزموده نصیحت پذیرنده باش و با ناصحان خویش هر وقت به خلوت باش، ازیرا که فایده تو ازیشان به وقت خلوت باشد. و چنین سخن ها که من یاد کردم بخوانی و بدانی و بر فضل خویش چیره گردی، آنگاه به فضل و هنر خویش غره مباش. و مپندار که تو همه چیز بدانستی، خویشتن را از جمله نادانان شمر که دانا آنگه باشی که بر دانش خویش واقف گردی.**  **معنی و مفهوم کلمات مشکل متن:**   1. **معنای جمله: برای آموختن، وقتی معین مساز (همه وقتها وقت آموختن و یادگیری است.)** 2. **بصارت: بینش.** 3. **منظور نویسنده در اینجا به اصطلاح امروز "خجالتی نبودن" است. چون افراد خجول، گاهی از دریافت حق خود باز می مانند.** 4. **همصحبت: همنشینی** 5. **مطبوخ افتیمون: جوشانده افتیمون، گیاهی از تیره پیچکیان که داروی حنونش می دانسته اند (معین)** 6. **"کل طایر یطیر مع شکله": هر پرنده ای با پرنده همسانش پرواز می کند. کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز** 7. **پساویدن: لمس کردن.** 8. **دیدار: چهره**     **کلیله و دمنه**  **کلیله و دمنه در واقع داستانی است از زبان حیوانات که اصل آن هندی است. برزویه طبیب در این مجموعه ارزشمند را از زبان سانسکریت به زبان پهلوی ترجمه کرد. عبدالله بن مقفع این از روی متن پهلوی اثر آن را به زبان عربی برگرداند و سر انجام نصرالله منشی آن را به زبان شیوای فارسی ترجمه کرد. ترجمه این اثر در سال ...اتفاق افتاد.**  **نخجیر کبک و زاغ: زاغ گفت کبک نخجیری (1) با من همسایگی داشت و در میان به حکم مجاورت (2)  قواعد مصادقت مؤکد گشته بود. (3)  در این میان او را رغبتی افتاد و دراز کشید. (4)  گمان بردم که هلاک شد. و پس از مدت دراز، خرگوشی بیامد و در مسکن او قرار گرفت و من در آن مخاصمتی نپیوستم. (5)  یک چندی بگذشت، کبک نخجیر باز رسید. چون خرگوشی را در خانه ی خود دید، رنجور شد و گفت: "جای بپرداز که از آن من است".(6)  خرگوش جواب داد که "من صاحب قبضم؛(7)  اگر حقی داری ثابت کن." گفت: "جای از آن من است و حجت ها دارم" گفت: "لابد حکمی (8)  عدل باید که سخن هر دو جانب بشنود و بر مقتضای انصاف، کار دعوی به آخر رساند." کبک نخجیر گفت که: "در این نزدیکی، بر لب آب گربه ای متعبد (9)  روزه دارد و شب نماز کند؛ هرگز خونی نریزد و ایذای (10)  یوانی جایز نشمرد؛ و افطار او بر آب و گیاه، مقصور می باشد؛(11)  قاضی از او عادل تر نخواهیم یافت؛ نزدیک او رویم تا کار ما فصل کند." هر دو بدان راضی گشتند و من برای نظاره بر اثر (12)ایشان رفتم. تا گربه ی روزه دار را ببینم و انصاف او در این حکم مشاهده کنم .**  **چندان که صایم الدهر (13)  چشم بر ایشان افکند، بر دو پای راست بایستاد و روی به محراب آورد، خرگوش نیک از آن شگفت نمودو و توقف کردند تا از نماز فارغ شد. تحیت (14)  به تواضع بگفتند و در خواستند که میان ایشان حکم باشد و خصومت خانه بر قضیت معدلیت به پایان رساند (15)  فرمود که: "صورت حال بازگویید." چون بشنود، گفت: "پیری در من اثر کرده است و حواس خلل پذیرفته و گردش چرخ و حوادث دهر را این پیشه است، جوان را پیر می گرداند و پیر را ناچیز می کند، نزدیک تر آیید و سخن بلندتر گویید." پیش تر رفتند و ذکر دعوی تازه گردانیدند. (16)  گفت:"واقف شدم و پیش از آن که روی به حکم آرم شما را نصیحتی خواهم کرد، اگر به گوش دل شنوید، ثمرات آن در این دنیا نصیب شما گردد و اگر بر وجه دیگر حمل افتد، من باری به نزدیک دیانت و مروت خویش معذور باشم. صواب آن است که هر دو تن حق طلبید که صاحب حق را مظفر باید شمرد، اگر چه حکم به خلاف هوای او نفاذ یابد. (17)  و طالب باطل را مخذول (18)  پنداشت، اگر چه حکم بر وفق مراد او رود. و عاقل باید که همت بر طلب خیر باقی مقصور دارد و عمر و جاه گیتی را به محل ابر تابستان و نزهت (19)  گلستان بی ثبات و دوام شمرد.**  **و خاص و عام و دور و نزدیک عالمیان را چون نفس خود، عزیز شناسد و هر چه در باب خویش نپسندد، در حق دیگران نپسندد. از این نمط (20)  دمدمه و افسون(21)  بر ایشان می دمید تا با او الف گرفتند (22)  و امن و فارغ بی تحرز(23)  و تصون (24)  پیشتر رفتند به یک حمله هر دو را بگرفت و بکشت.**  **معنی و مفهوم کلمات مشکل متن:**   1. **کبک نخجیر: دراج، کبک سیاه رنگ** 2. **مجاورت: همسایگی** 3. **راه و رسم دوستی استوار شده بود** 4. **دراز کشید: طول کشید** 5. **خصومتی نکردم، مانع او نشدم** 6. **محل را خالی کن که به من تعلق دارد.** 7. **ملک در دست من است، متصرفم.** 8. **حَکم: داور** 9. **متعبد : بسیار عبادت کننده** 10. **ایذا: آزار و اذیت** 11. **افطارش منحصر است به آب و گیاه** 12. **بر اثر: به دنبال** 13. **صایم الدهر: کسی که همیشه روزه دار است.** 14. **تحیت: درود و سلام گفتن** 15. **تا موضوع دعوی خانه را بر مقتضای دادگری پایان بخشد.** 16. **ادعای خود را تکرار کردند** 17. **اگرچه حکم بر خلاف میل او اجرا شود.** 18. **مخذول: خوار داشته شده، بدبخت،‌منفور** 19. **نزهت: خرمی، سرسبزی** 20. **نمط: روش** 21. **افسون کلماتی که هنگام جادوگری بر زبان جاری کنند، حیله و تزویر** 22. **الف گرفتن: خو گرفتن، دوست گرفتن.** 23. **تحرز: پرهیز کردن، خویشتن داری** 24. **تصون: خود را حفظ کردن، خود را نگاه داشتن**       **بخش سوم**  **برگزیده شعر معاصر ایران**      **نیمایوشیج**  **اگرچه زمینه های تغییر قالب شعر فارسی از سال ها پیش از نیما و همزمان با تغییر و تحولات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی عصر مشروطه فراهم آمده بود اما گویی جامعه ایرانی انتظار ظهور مردی را می کشید که با اشعار و نوشته های خود طرحی نو در انداخته و شعر فارسی را از رخوتی که بعد از دوره سبک عراقی و هندی دامنگیر ادبیات فارسی شده بود نجات دهد. ابداع قالب نیمایی، اولین گام در مسیر تحقق این انقلاب ادبی بود. در قالب نیمایی وزن عروضی وجود دارد اما عدم تساوی هجایی مصراع های شعر از یکسو و از سوی دیگر اختیار شاعر در استفاده از قافیه، آن را از اشعار سنتی متفاوت می کند. نیما اگر چه زنگ قافیه را در موسیقی و تشکیل فرم شعری بسیار لازم و موثر می داند اما دست شاعر را برای استفاده از قافیه باز می گذارد.**  **او خود در این باره چنین می گوید: " در اشعار آزاد من، وزن و قافیه به حساب دیگر گرفته می شوند. کوتاه و بلند شدن مصراع ها در آنها بنا بر هوس نیست و فانتزی نیست. من برای بی نظمی هم به نظمی اعتقاد دارم. هر کلمه من از روی قاعده دقیق به کلمه دیگر می چسبد."  نیما تغییر چهار عامل را برای نو شدن شعر لازم می داند: تغییر زبان شعر، تغییر موضوع شعر، تغییر قالب شعر و از همه مهمتر تغییر در نگاه شاعر که می تواند موارد سه گانه قبل از خود را تحت الشعاع قرار دهد. نیما در آثار اولیه خود پا از چهار چوب شعر سنتی بیرون نگذاشت اما در سال 1301 و همزمان با انتشارکتاب افسانه زمینه را برای تحولی عظیم در شعر فارسی فراهم ساخت. با این حال، سال ها طول کشید تا بتواند قالب نو آیین خود را در شعرهایی مثل آی آدم ها و ققنوس که در مجلات ادبی آن روز انتشار دهد. شروع بدعت ها و بدایع نیما با اعتراض شاعران و نویسندگان تابع کلاسیک همراه بود. کسانی چون دکتر مهدی حمیدی شیرازی و استاد ملک الشعرای بهار از جمله مخالفان اندیشه های سنت گریز نیما بشمار می روند. علیرغم همه موانع موجود، نیما توانست با انتشار آثار خود و یافتن طرفدارانی در بین شاعران جوان، همه این موانع را پشت سر گذاشته و نام خود را با عنوان پدر شعر نو فارسی در تاریخ ادبیات ایران زمین به ثبت برساند. شاگردان زبده نیما پس از او به تکمیل تحولات وی پرداخته و با انتشار مجموعه های متعدد شعر، بیش از پیش بر تایید و تثبیت این جریان همت گماشتند. بویژه از این میان مهدی اخوان ثالث دو کتاب ارزشمند از جمله عطا و لقای نیما یوشیج و بدعت ها و بدایع نیما را نوشت که در واقع گفته ها و ناگفته های نیما را در دو کتاب مستقل ارائه کرد ، دو کتابی که بیانگر معاییر شعر نیمایی باشد. خود نیما نیز در کتاب ها، نامه و مقالات تحقیقی خویش در انتشار آراء و عقاید خود کوشید. نوشته های نیما خصوصاَ در دهه 1320 طرفداران بسیار یافت اگرچه برخی از همین افراد از جمله احمد شاملو ، فروغ فرخزاد ، یدالله رویایی، احمدرضا احمدی و دیگران در سال های بعد از کودتای 28 مرداد، مسیر خود را از نیما جدا کرده و با گرایش به گونه های مختلف شعر سپید و شعر بی وزن نحله های مختلف شعر معاصر را بوجود آوردند.**  **علی اسفندیاری که بعد ها نام نیما یوشیج را برای خود برگزید در آبان ماه 1286 در یوش مازندران دیده به جهان گشود. وی در دی ماه سال 1338 در تهران درگذشت. از معروف ترین آثار نیما به موارد زیر می توان اشاره کرد: قصه رنگ پریده / آب در خوابگه مورچگان / خانواده سرباز /  ماخ اولا /  شهر شب ، شهر صبح / آی شب  و.... از نیما علاوه بر این چند مجموعه شعر، مقالات، نامه ها و چند داستان نیز در دست است. چند شعر کوتاه از او را  در این مجال مرور می کنیم:**  **داروگ**  **خشک آمد کشتگاه من در جوار کشت همسایه. گر چه می گویند: " می گریند روی ساحل نزدیک سوگواران در میان سوگواران." قاصد روزان ابری، داروگ! کی می رسد باران؟  بر بساطی که بساطی نیست در درون کومه ی تاریک من که ذره ای با آن نشاطی نیست و جدار دنده های نی به دیوار اطاقم دارد از خشکیش می ترکد ـــ چون دل یاران که در هجران یاران ـــ قاصد روزان ابری، داروگ! کی می رسد باران؟**  **خانه ام ابری ست...**  **خانه ام ابری ست یکسره روی زمین ابری ست با آن از فراز گردنه خرد و خراب و مست باد می پیچد یکسره دنیا خراب از اوست و حواس من! آی نی زن که تو را آوای نی برده ست دور از ره کجایی؟ خانه ام ابری ست اما  ابر بارانش گرفته ست. در خیال روزهای روشنم کز دست رفتندم، من به روی آفتابم می برم در ساحت دریا نظاره و همه دنیا خراب و خرد از باد است و به ره ، نی زن که دائم می نوازد نی ، در این دنیای ابراندود راه خود را دارد اندر پیش.**  **هست شب**  **هست شب یک شبِ دم کرده و خاک  رنگِ رخ باخته است. باد، نو باوه ی ابر، از بر کوه سوی من تاخته است.  هست شب، همچو ورم کرده تنی گرم در استاده هوا، هم ازین روست نمی بیند اگر گمشده ای راهش را. با تنش گرم، بیابان دراز مرده را ماند در گورش تنگ به دل سوخته ی من ماند به تنم خسته که می سوزد از هیبت تب! هست شب، آری، شب.**    **مهدی اخوان ثالث**  **مهدی اخوان ثالث از بزرگترین شاعران معاصر در سال 1307 در توس نو (مشهد) چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همین شهر گذراند. سپس به تهران نقل مکان کرد و در این شهر و اطراف آن به عنوان آموزگار به تدریس پرداخت. در سال 1333 برای چندمین بار به اتهام سیاسی به زندان افتاد. اگر چه اخوان در دهه 1320 فعالیت شعری خود را آغاز کرد اما تا زمان انتشار سومین دفتر شعرش یعنی زمستان در سال 1336 در محافل آن روزگار شهرت چندانی نداشت. بعد از انتشار این مجموعه بود که خود را به جامعه ادبی آن روز معرفی کرد. وی از آن پس در کنار شعر و شاعری در مشاغل مختلف امرار معاش کرد و خصوصاً چندین سال در تهران و آبادان در رادیو و تلویزیون به فعالیت پرداخت. در سال 1356 در دانشگاه ملی و تربیت معلم شعر سامانی و شعر معاصر را تدریس کرد اما در سال 1360 بدون حقوق و با محرومیت از تمام مشاغل دولتی باز نشسته شد. وی تا پایان عمر زندگی را به سختی گذراند بویژه بعد از مرگ تنها دخترش که او را کاملا زمینگیر کرد. وی در سال 1369 و به دعوت خانه فرهنگ آلمان برای برگزاری شب شعری راهی این کشور شد. اندکی زمانی بعد از بازگشت از این سفر، در شهریور ماه همان سال چشم از جهان فرو بست و در جوار آرامگاه فردوسی بزرگ به خاک سپرده شد. مهدی اخوان از بزرگترین شاعران تابع نیماست که دو کتاب بدعت ها و بدایع نیما  و عطا و لقای نیما یوشیج را در پاسداشت نیما و نوآوری های ادبی وی نوشت. وی همچنین آثار شعری متعددی از خود به یادگار گذاشت که غالبا بر گرفته از آموزه های نیما و در قالب نیمایی است: زمستان ، از این اوستا ، آخر شاهنامه ، در حیاط کوچک پاییز، پاییز در زندان، ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم از برترین مجموعه های شعری وی محسوب می شود. وی در برخی از این آثار بعضاَ قالب های سنتی را نیز تجربه کرده است. کتاب ارغنون که از اولین آثار منتشر شده وی به شمار می رود حاوی اشعاری در قالب قصیده و غزل است. توجه به عناصر ملی و میهنی از یک سو و از سوی دیگر باستان گرایی و توجه به زبان فخیم دوره سبک خراسانی از ویژگی های سروده های اخوان بشمار می رود. از مجموعه داستان های وی نیز به دو کتاب مرد جن زده و درخت پیر و جنگل می توان اشاره کرد.**    **قاصدک**  **قاصدک! از چه خبر آوردی؟ وز کجا وز که خبر آوردی؟ خوش خبر باشی، امّا امّا گرد بام و در من بی ثمر می گردی انتظار خبری نیست مرا نه ز یاری، نه ز دیّارو دیاری باری برو آنجا که بود چشمی و گوشی با کس برو آنجا که تو را منتظرند قاصدک! در دل من همه کورند و کرند  دست بردار از این در وطن خویش غریب  قاصد تجربه های همه تلخ  با دلم می گوید  که دروغی تو، دروغ  که فریبی تو، فریب قاصدک! هان، ولی آخر ای وای راستی آیا رفتی با باد؟ با توام آی! کجا رفتی آی؟ راستی آیا رفتی با باد؟ با توام آی! کجا رفتی آی؟ راستی آیا جایی خبری هست هنوز؟ مانده خاکستر گرمی، جایی؟ در اجاقی طمع شعله نمی بندم،خردک شرری هست هنوز؟ قاصدک! ابرهای همه عالم شب و روز  در دلم می گریند.**    **زمستان**  **سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت، سرها در گریبان است. کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را نگه جز پیش پا را دید ، نتواند که ره تاریک و لغزان است وگر دست محبت سوی کسی یازی به اکراه آورد دست از بغل بیرون که سرما سخت سوزان است نفس ، کز گرمگاه سینه می آید برون ، ابری شود تاریک چو دیوار ایستد در پیش چشمانت نفس کاین است ، پس دیگر چه داری چشم ز چشم دوستان دور یا نزدیک ؟ مسیحای جوانمرد من ! ای ترسای پیر پیرهن چرکین! هوا بس ناجوانمردانه سرد است ... آی! دمت گرم و سرت خوش باد سلامم را تو پاسخ گوی ، در بگشای منم من ، میهمان هر شبت ، لولی وش مغموم منم من ، سنگ تیپاخورده ی رنجور منم ، دشنام پست آفرینش ، نغمه ی ناجور نه از رومم ، نه از زنگم ، همان بی رنگ بی رنگم بیا بگشای در ، بگشای ، دلتنگم حریفا ! میزبانا ! میهمان سال و ماهت پشت در چون موج می لرزد تگرگی نیست ، مرگی نیست صدایی گر شنیدی ، صحبت سرما و دندان است من امشب آمدستم وام بگزارم حسابت را کنار جام بگذارم چه می گویی که بیگه شد ، سحر شد ، بامداد آمد ؟ فریبت می دهد ، بر آسمان این سرخی بعد از سحرگه نیست حریفا ! گوش سرما برده است این ، یادگار سیلی سرد زمستان است و قندیل سپهر تنگْ میدان ، مرده یا زنده به تابوت ستبر ظلمت نُه توی مرگْ اندود ، پنهان است حریفا ! رو چراغ باده را بفروز ، شب با روز یکسان است سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت هوا دلگیر ، درها بسته ، سرها در گریبان ، دست ها پنهان نفس ها ابر ، دل ها خسته و غمگین درختان اسکلت های بلور آجین زمین دلمرده ، سقف آسمان کوتاه غبار آلوده مهر و ماه زمستان است.**  **کوتاه درباره شعر زمستان : این شعر در اوضاع برآشفته ایران در سال های بعد از کودتای 28 مرداد 1332 و خفقان موجود سروده شد. مهدی اخوان ثالث با انتشار این شعر شهرت تمام یافت. کتاب زمستان که محتوی این شعر تاثیر گذار اجتماعی بود آنچنان مورد استقبال گرفت که در مدت زمان کوتاهی به چاپ چندم رسید. شعر زمستان، به روایت روابط سرد انسانی پرداخته و در قالب کلمات، زمستان سردی را به تصویر می کشد که در آن حس زندگی و گرمای مهر و محبت به سردی و خمودگی رسیده است. زبان شعر قدری کهنه به نظر می رسد ولی همچنان که گفته شد این مورد از ویژگی های زبان شعری اخوان بشمار می رود . وی برای فخامت بخشیدن به کلام خود به باستان گرایی روی آورده و با استفاده از کلمات سنگین و وزین دوره های گذشته شعر فارسی- خصوصا دوره خراسانی- به این مهم دست می یازد.**    **سهراب سپهری**  **سهراب سپهری از بزرگترین شاعران و نقاشان معاصر ایران در سال 1307 در کاشان دیده به جهان گشود. در دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران در رشته نقاشی تحصیل کرده و در زمان حیات خود نمایشگاه های مختلفی از آثار نقاشی خود در شهرها و کشور های دنیا برگزار کرد با اینحال شهرت امروز وی بیشتر به خاطر هشت مجموعه ارزشمند شعری است که طی سالیان مختلف به چاپ رساند: حجم سبز، ما هیچ ما نگاه، مسافر، صدای پای آب، آوار آفتاب، زندگی خواب ها، مرگ رنگ و  شرق اندوه عنوان هشت مجموعه شعری اوست که در سال 1356 در یک مجموعه کامل با عنوان هشت کتاب سهراب سپهری به چاپ رسید. از سهراب همچنین کتابی با نام اتاق آبی در دست است که مجموعه خاطرات اوست. طبیعت و تنهایی، جایگاه وی‍ژه ای در آثار وی دارد. آموخته های وی از ادیان و مذاهب هندی و بودایی ، نوعی عرفان نو شرقی را در آثار او رقم زده است. وی در اردیبهشت سال 1359 در بیمارستان پارس چشم از جهان فرو بست و در امامزاده ای در اطراف کاشان (مشهد اردهال) آرام گرفت.**    **نشانی**  **خانه دوست کجاست؟ در فلق بود که پرسید سوار  آسمان مکثی کرد  رهگذر شاخه نوری که به لب داشت به تاریکی شن ها بخشید  و به انگشت نشان داد سپیداری و گفت:  "نرسیده به درخت  کوچه باغی است که از خواب خدا سبزتر است  و در آن عشق به اندازه پرهای صداقت آبی است  می روی تا ته آن کوچه که از پشت بلوغ، سر به در می آرد  پس به سمت گل تنهایی می پیچی  دو قدم مانده به گل  پای فواره جاوید اساطیر زمین می مانی  و تو را ترسی شفاف فرا می گیرد  در صمیمیت سیال فضا، خش خشی می شنوی  کودکی می بینی  رفته از کاج بلندی بالا، جوجه بردارد از لانه نور**  **و از او می پرسی: خانه دوست کجاست؟**  **شعر نشانی که در قالب نیمایی سروده شده است در ردیف چند شعر معروف سهراب سپهری قرار دارد. سهراب در این شعر، حکایت جستجوگری انسان برای نیل به حقیقتی نایاب و دست نایافتنی را در قالب زبانی نو و صد البته با نماد پردازی هایی بسیار متفاوت تر از آنچه در متون عرفانی گذشته می بینیم به تصویر می کشد. رهگذر در این شعر نقش مراد و مرشد و راهنما را بازی می کند و به سوار که دنبال حقیقتی پنهان است، نشانی بی نشانی خانه دوست را بیان می کند. شاعر در این شعر، هفت وادی عشق و آنچه را در که آثاری چون منطق الطیر و امثال آن می بینیم، با نماد هایی نو و امروزی به تصویر می کشد. نماد هایی چون؛ سپیدار، کوچه باغ، بلوغ، فواره جاوید اساطیر زمین، گل تنهایی، صمیمیت سیال فضا، درخت کاج، لانه نور و کودک؛ کودکی جسور و تعالی جو که در پایان شعر نقشی چند گانه را بازی می کند. انگار عقیده شاعر این است که برای یافتن حقیقت گمشده هستی، باید زمان را برگشت و با گذر از کوچه باغ عشق و جوانی و نیمه راه بلوغ، به فترت پک کودکانه رسید. گویی سوار، همه عمر خود را به اشتباه رفته است و باید با بازگشت به خویشتن خویش، گمشده خود را پیدا کند. کودک نمادی از خود گمشده سوار است. رهگذر همچنین سوار را از مسیری متفاوت تر آنچه معهود است روانه می کند که اگر چه در پایان ظاهرا از دست یابی به خانه دوست وا می ماند اما گذر از این مسیر تامل برانگیز و زیبا، خود خالی از رمز و رازی نیست. شاید خانه دوست همیم مسیر زیبای تامل برانگیز متفاوت است. یا شاید رهگذر می خواهد با این کار به سوار بفهماند که آنچه مهم است رفتن است ، نه رسیدن و اینکه در هر نرسیدنی رسیدن هم هست. خدا نور است و در پایان شعر در نماد پردازی کاج و لانه نور، این نکته با زیبایی تمام به تصویر کشیده می شود. کاج درختی مقدس است و پیوند آن با نور خصوصا در جشن کریسمس شاهدی گویاست. رهگذر از سیر و سلوک عارفانه خود شاید از همین کاج نورانی، شاخه نوری به یادگار دارد که نشانی از دانایی و آگاهی اوست و حکایت از این دارد که مسیر را تا آخر رفته و شایستگی راهنمایی و ارشاد دیگران را دارد. رهگذر شاخه نور را به تاریکی شن ها می بخشد تا مسیر پیش پای سوار را روشن کند. تاریکی شن ها با آنچه در ادبیات عرفانی گذشته به ظلمات تعبیر می شود همخوانی دارد ( طی این مرحله بی همرهی خضر مکن / ظلماتست بترس از خطر گمراهی). سپید در کلمه سپیدار تاکیدی است برای این روشنی پیدا و پنهان. رنگ آبی نیز در نماد پردازی دیگری نماد آرامش و پاکی و صفا و صداقت است.**    **ندای آغاز  کفش هایم کو ؟ چه کسی بود صدا زد : سهراب ؟ آشنا بود صدا مثل هوا با تن برگ . مادرم در خواب است . و منوچهر و پروانه، و شاید همه مردم شهر . شب خرداد به آرامی یک مرثیه از روی سر ثانیه ها می گذرد  و نسیمی خنک از حاشیه سبز خواب مرا می روبد . بوی هجرت می آید : بالش من پر آواز پر چلچله هاست . صبح خواهد شد  و به این کاسه آب  آسمان هجرت خواهد کرد . باید امشب بروم . من که از بازترین پنجره با مردم این ناحیه صحبت کردم حرفی از جنس زمان نشنیدم . هیچ چشمی، عاشقانه به زمین خیره نبود . کسی از دیدن یک باغچه مجذوب نشد . هیچکس زاغچه ای را سر یک مزرعه جدی نگرفت . من به اندازه یک ابر دلم می گیرد  وقتی از پنجره می بینم حوری  - دختر بالغ همسایه  پای کمیاب ترین نارون روی زمین فقه می خواند  چیزهایی هم هست، لحظه هایی پر اوج مثلاً شاعره ای را دیدم آنچنان محو تماشای فضا بود که در چشمانش آسمان تخم گذاشت . و شبی از شب ها  مردی از من پرسید  تا طلوع انگور، چند ساعت در راه است ؟  باید امشب بروم  باید امشب چمدانی را  که اندازه پیراهن تنهایی من جا دارد، بردارم  و به سمتی بروم  که درختان حماسی پیداست، روبه آن وسعت بی واژه که همواره مرا می خواند . یک نفر باز صدا زد : سهراب ! کفش هایم کو ؟**  **ندای آغاز در ردیف زیباترین اشعار نیمایی سهراب سپهری قرار دارد. شاعر دلزده از نابسامانی دنیایی که او را در احاطه دارد در جستجوی شهری آرمانی است تا با گریز از نا هنجاری های موجود، خود را به آن فضای آرام برساند. مضمون فرار از ناملایمات موجود و تلاش در یافتن مأمنی آرام در شهری خیالی از تصاویر مکرر شعرهای سهراب است. این مدینه فاضله گاهی نیز به جزیره خضرا و شهری دور افتاده به تصور در می آید. در شعر صدای پای آب و اشعار دیگری از سهراب، باز جستجوی این آرمانشهرخیالی مد نظر قرار دارد. شاعر در شعر ندای آغاز دلایلی برای فرار خود از نابسامانی های موجود مطرح می کند که کاملا قانع کننده به نظر می رسد. صدایی آشنا او را با دیاری ناشناخته دعوت می کند. وسعت بی واژه ترکیب مناسبی که این شهر نا آشنا را در قالب ساده ترین کلمات به تصویر می کشد. مقصد نهایی شاعر کجاست؟ باید امشب چمدانی را که به اندازه پیراهن تنهایی من جا دارد بردارم / و به سمتی بروم که درختان حماسی پیداست / رو به آن وسعت بی واژه که همواره مرا می خواند.... در نظرگاه سهراب کفش، نماد رفتن است . شعر در یک ساختار دوری زیبا از سطر کفش هایم کو آغاز شده و در انتها با همین سطر خاتمه می یابد.**    **احمد شاملو**  **احمد شاملو در سال 1304 در تهران متولد شد. تحصیلات کلاسیک نامرتبی داشت؛ زیرا پدرش که افسر ارتش بود اغلب از این شهر به آن شهر اعزام می شد و خانواده هرگز نتوانست برای مدتی طولانی جایی ماندگار شود. احمد شاملو از بزرگترین شاعران شعر سپید و در واقع بنیانگذار این گونه خاص از شعر محسوب می شود. شعر سپید فارسی با نام احمد شاملو عجین است. شاملو در طی سالیان عمر پر بار خود علاوه بر مجموعه های شعری زیبا و تأثیری گذاری که در دور های مختلف به چاپ رساند آثاری بسیار متنوع و متعددی در حوزه های ترجمه شعر و رمان جهان، ادبیات عامیانه، ادبیات کودک و تصحیح شعر و ادبیات کهن دارد که هریک از این آثار از جایگاه ویژه و گاه منحصر به فردی در ادبیات امروز برخوردار است. از وی همچنین مجموعه مقالات و مصاحبه هایی در دست که بیانگر نقطه نظرات، آراء و افکار و اندیشه های متعالی او در حوزه ادبیات و نقد امروز است. وی در مرداد ماه سال 1379 چشم از جهان فرو بست و در امامزاده طاهر کرج به خاک سپرده شد.**  **مجموعه های شعر شاملو عبارتند از :  هوای تازه  /  باغ آینه / آیدا در آینه / آیدا.درخت.خنجره و خاطره / ققنوس در باران / مرثیه خاک / شکفتن در مه / ابراهیم در آتش / دشنه در دیس / ترانه های کوچک غربت  / لحظه ها و همیشه ها**    **مرثیه در سوگ فروغ فرخزاد**  **به جست و جوی تو بر درگاه ِ کوه می گریم، در آستانه دریا و علف. به جستجوی تو در معبر بادها می گریم در چار راه فصول، در چار چوب شکسته پنجره ای که آسمان ابر آلوده را قابی کهنه می گیرد. به انتظار تصویر تو این دفتر خالی تاچند تا چند ورق خواهد خورد؟ جریان باد را پذیرفتن و عشق را که خواهر مرگ است.- و جاودانگی رازش را  با تو درمیان نهاد. پس به هیات گنجی در آمدی: بایسته وآزانگیز گنجی از آن دست که تملک خاک را و دیاران را از این سان دلپذیر کرده است! نامت سپیده دمی است که بر پیشانی آفتاب می گذرد - متبرک باد نام تو - و ما همچنان  دوره می کنیم شب را و روز را هنوز را...**    **تحلیل ساختاری شعری از احمد شاملو**  **پیش درآمد:**  **نیما با طرح موضوع فرم در شعر امروز ، شعر را نه به عنوان پاره ای از اجزاء غیر مسؤول بلکه به مانند ساختمانی واحد تصور نمود که اجزاء این ساختمان به نوعی ارتباط عرضی ، طولی و حتی تو در تو با هم دارند . بعد از نیما ، فرم و ساختمان شعر مورد توجه شاعران و منتقدین واقع شد و از زوایای مختلف مورد کنکاش قرار گرفت . یدالله رؤیایی در اشعار و نوشته های خود به تکمیل موضوع مورد بحث همت گماشت . از دیدگاه رؤیایی  شعر، نظامی است که اجزاء آن هدف واحدی را دنبال می کنند . امکان افزودن یا کاستن اجزاء وجود ندارد و حتی تغییر در نگارش یک کلمه ، یک حرف یا نوع تلفظ آن ساختمان شعر را دچار آشوب می کند .**  **شاملو ، آموخته های خود از نیما را با گریز از وزن در شکلی نوین ارائه نمود . نگاه خاص این اشعار به کلمه ، زبان ، فرم ، موسیقی و اصولا چینش کلمات ، و توالی و ترتیب ارگانیک اجزاء شعر ، او را در ردیف شاعران ساختگرا قرار داد . اگر چه توجهات خاص شاعر به محتوا و وجوه معنایی شعر - حداقل در برخی از معروفترین اشعار او - این مسأله را مورد تردید قرار می دهد .  از میان تمام تکنیک های بیانی و فنون زبان که ساخت را در شعر شاملو تضمین می کند موارد بسیاری قابل ذکر است که خصوصا قرینه سازی های ساختاری کمابیش در بسیاری از  اشعار او دیده می شود . شاعر برای حفظ تعادل اجزاء در شعر ، ابتدا به روایت روی می آورد . حداقل ارزش روایت این است که شاعر را از پراکنده گویی و استفاده از اجزاء نامتحد در شعر دور می کند . رضا براهنی در خطاب به پروانه ها  نوع روایت ساده و تاریخمند در اشعار شاملو را مورد انتقاد قرار داده و معتقد است که شاملو در آنجا که به روایتهای صرف روی آورده و خط سیر محتوا در شعر را دنبال می کند از زوایای پنهان زبان و کشف آن دقایق اسرار آمیز دور مانده و کلامی معنا سالار را ارائه می کند که بی توجهی یا کم توجهی او به زبان ، کلام او را در حد کلامی معمول و منثور افول می دهد .  شاملو آنگاه که به کلمه و زبان و ساختمان شعر حداقل درحد قرینه سازی های معمول توجه خاص مبذول می دارد و از طرفی آنجا که به شکستن روایتهای یک رویه مبادرت می ورزد به مفهوم و جوهره شعر نزدیک و نزدیکتر می‌شود. موسیقی درونی و در شکل روان تر آن موسیقی جویباری ، آهنگی موزون را به بافت کلمات تزریق می کند . باستانگرایی و برخی دیگر از تدابیر و شگردهای بیانی فخامت کلام او را تضمین می کند.  شکل برجسته ای از قرینه سازی و استفاده دقیق از موسیقی و هارمونی کلمات در شعرترانه تاریک دیده می شود که این شعر را در ردیف اشعار قابل تأمل شاملو قرار می دهد . در این مختصر به تحلیل ساختاری شعر می‌پردازیم :**  **ـ شعر از دو بخش تشکیل شده است و در حقیقت هر بخش نیز از دو بند مجزا شکل یافته است . جزء اول شعر 9 سطر و جزء دوم نیز با قدری تسامح در سطر آخر ، 9 سطر می باشد  .**    **ترانه تاریک**    **بر زمینه سربی صبح**  **سوار**  **خاموش ایستاده است**  **و یال بلند اسبش در باد**  **پریشان می شود**  **خدایا خدایا**  **سواران نباید ایستاده باشند**  **هنگامی که**  **حادثه اخطار می شود.**  **\*\*\***  **کنار پرچین سوخته**  **دختر**  **خاموش ایستاده است**  **و دامن نازکش در باد**  **تکان می خورد**  **خدایا خدایا**  **دختران نباید خاموش بمانند!**  **هنگامی که مردان - نومید و خسته -**  **پیر می شوند !**    **- فضای سربی در سطر اول ] بر زمینه سربی صبح [ قرینه ای در بخش دوم دارد : فضایی سوخته و خاکستری با تعبیر ] کنار پرچین سوخته [ . استفاده‌ی دقیق از کلمه‌ی زمینه ( زمین + ه ) / صبح / پشت پرچین / در دو سطر مجزا و در حد ایجاز به بیان زمان و مکان پرداخته و در ساده ترین شکل ممکن به فضاسازی می پردازند . کلمه‌ی باد در سطور بعد ، این فضاسازی را کامل تر می کند .**  **ـ صبح ابتدای زندگی ، سرزندگی و تلاش است. سوار مانند یک طلوع سرخ بر زمینه سربی رنگ افق می درخشد و بعد از اخطار حادثه ، واژه واژه می رود تا در آخرین سطرهای شعر به غروبی ناخواسته تن در دهد ؛ غروبی که حکایت از نومیدی و خستگی و پیری دارد . شاعر بعد از خاتمه شعر و در نوعی قرینه سازی و چینش کلمات ، گوشزد می کند که  اخطار حادثه چیزی جز  نومید ، خسته و پیر شدن مردان نیست ؛ اخطار حادثه ای عظیم که باید همه دختران را به شیون و سوگ و فریاد وا دارد .شاید این شعر مرثیه پیری شاعر باشد که باید از گلوی همه دختران جهان فریاد شود.**  **ـ کلمه سوار با توجه به روند شکل پذیری شعر ، معادل کلمه دختر در قسمت دوم شعر است . وزش باد یا خنکای نسیم صبحگاهی ، یال بلند اسب را پریشان می کند آن گونه که گوشه دامن دختر را به رقص و تکان وا می‌دارد. پریشان می شود و تکان می خورد علاوه برای زیبایی و هماهنگی های صوری ، شکل جدیدی از قافیه را ارائه می کند که در توازن شعر سهم بسزایی دارد .**  **ـ سوار ، در سیاهه‌ی کلمات و در سپید خوانی متن شاید مردی است صبور ، چابک و قهرمان که وظیفه او دفاع از حریم قبیله و ایل است ، آنهم در آن زمان که دشمن آرامش ایل را بهم ریخته است . مرد در این جدال ناخواسته وظیفه ای جز دفاع از حریم ایل ندارد ، حادثه ، طبل جنگ را به نشانه اخطار می کوبد. پس سوار نباید ایستاده باشد همان سواری که در چند سطر پیش با صلابت تمام ، بر زمینه‌ی سربی صبح ایستاده است . اسطوره ها محل تجلی مبارزه انسان و زمان اند . دشمن فرضی در این شعر شاید همان زمان و سرنوشتی باشد که پیری و مرگ را اخطار می کند. در قسمت اول شعر دوبار از فعل  ایستاده است  استفاده می شود که دو معنای کاملا متفاوت و حتی متضاد را ارائه می کند : این فعل در بند اول به  ایستادگی ، مقاومت وصلابت اشاره دارد و در  بند دوم  به خمودگی ، تعلل و بر پانخاستن برای دفاع .**  **ـ برداشت ما با توجه هماهنگی اجزاء و رویکرد اجتماعی شعر این است که این شعر در واقع باز نمود نقش زن و مرد در یک زندگی ایلی و قبیله ای است  . زن و مرد در یک توازن اجتماعی ، وظایف متفاوتی را به عهده دارند . این توازن که از نوع خاص قرینه سازی شعر استنباط می شود ، از برابری حقوق زن و مرد در جامعه ای ایلی حکایت دارد . دو جزء شعر ، دو جزء از وجود یعنی زن و مرد را به تصویر می کشد که هر دو یک شعر را بوجود آورده اند ؛ تأمل بر انگیزترین شعر هستی را . مرد حماسه می آفریند و زن عاشقانه دوست می دارد. حماسه و غنا زیرساخت این اثر را شکل می دهد . حماسه در بخش اول شعر و غنا در بخش دوم شعر نمودی کاملا آشکار دارد . نوع استفاده از کلمات در زبان شاملو به هر شکل به کلام او حال و هوایی حماسی می دهد . بی تردید  عاشقانه ها نیز در بطن همین فضای حماسی شکل می گیرند.**  **.ـ دقت نظر شاعر در انتخاب کلمات خصوصاً کلمه پَرچین ، کلمه‌ی زمینه ، سربی ، صبح ، سوخته ، خاموش و  قابل تأمل است . در شعر ، پارادوکسی هایی جریان دارد که تلفیقی از عشق و حماسه ، مرگ و زندگی ، تولد و مرگ ، جوانی و پیری ، ایستادن و نه ایستادن ، خاموش ماندن و فریاد زدن ، خاموش ماندن و سوختن است . با این توضیح ، استفاده‌ی دقیق و دوگانه از کلمه‌ی خاموش و ایهام زیبایی که در این کلمه نهفته است آشکار می شود . خاموش در سطر ] سوار خاموش ایستاده است [ سکوتی همراه با تأمل و تفکر را به تصویر می کشد . ایستادن چنانکه گفته شد در اینجا نمودی از ایستادگی و صلابت است و خاموش نیز در معنای مثبت خود،  سکوتی تفکر آمیز را افاده می کند . خاموش ایستادنِ دختر در قسمت دوم شعر ] دختر خاموش ایستاده است[  نیز نوعی تأمل ، متانت و وقار زنانه را انعکاس می دهد . با توجه به کلمه‌ی سوخته در سطر اول ]کنار پرچین سوخته [ کلمه‌ی خاموش در معنای دوم خود یعنی آتشی خاموش بکار رفته و در هیأت خاکستری سرد ، در وجود دختر به تصویر کشیده است ؛ خاکستری که در شیون و سوگیاد مردان باید از زبان دخترک شعله بکشد و فریاد شود .**  **ـ بر زمینه سربی صبح تصویری است عینی که انعکاس دهنده ذهن سوار است و نمادی از آرامش قبل از توفان و کنار پر چین سوخته نمادی از درون سوخته و خاکستری رنگ وجود دختر بعد از اخطار حادثه و آتش افروزی آشکار در شعر .**  **ـ شاید تصور ارتباط بین کلمات سرب و خاموش با توجه به سابقه‌ی ذهنی آن در ادبیات کلاسیک و اینکه سرب در گوش ریختن کنایه از سکوت و نشنیدن بوده است ، نوعی نگاه سنتی به شعر باشد. اما از آنجا که شعر در پارادوکسی دیگر در برزخ سنت و مدرنیسم معلق است و از طرفی با توجه به شناختی که از وجوه باستانگرایانه و آرکاییک اشعار شاملو داریم ، مراعات این نظیر چندان دور از ذهن نمی نماید چینش کلمات و نوع قرینه سازی در این شعر حتی ما را به یاد معادل یابی ها و قرینه سازی های نقاشی سنتی و تذهیب و کاشیکاری و معماری ایرانی ـ اسلامی می اندازد .**  **ـ شاعر برای شعر یاد شده نام  ترانه‌ی تاریک را بر می گزیند که با توجه به آنچه گفته شد ارتباط کاملا آشکاری با اجزاء ، کلمات و درونمایه شعر دارد . شعر تلفیقی از رنگ و صدا ( و سکوت) است و ترانه‌ی تاریک در یک حس آمیزی آشکار و زیبا ، در واقع براعت استهلالی است بر کل شعر ؛ نامی زیبا که در بر گیرنده تمام مفاد شعر است ؛ ترکیبی دوگانه ، از دو دنیای ناهمگون که یادآور بسیاری از پارادوکس های موجود در بطن شعر است  .**  **و نکته آخر اینکه ، این نکته آخر در تحلیل این شعر نیست . شعر یاد شده از زوایای مختلف قابل بحث و بررسی است چرا که بی گمان شاملو در زیرساختهای شعر خود جوانب جامعه شناختی ،‌روانشناختی و فلسفی اثر را مد نظر داشته آنچنانکه بر وجوه زبانی و زیباشناسانه کلام نیز توجه تمام دارد . کنکاش مباحث یاد شده ، مجالی بیش از این می طلبد.**    **فروغ فرخ زاد**  **فروغ فرخزاد بی گمان از معروف ترین شاعران زن معاصر به شمار می رود. وی با سه مجموعه شعری دیوار، عصیان و کوچه نام خود را در ردیف شاعران معاصر ایران به ثبت رساند اما سال ها  بعد، از انتشار این مجموعه ها که غالباً راوی احساسات ساده‌ و نه چندان عمیق دوران نوجوانی و جوانی اوست اظهار پشیمانی كرد.  فروغ چند سال پیش از مرگ زود هنگام خود در دفتر شعری با عنوان تولدی دیگر چهره ای کاملا متفاوت از خود ارائه کرد و با این مجموعه که از بهترین مجموعه های شعری وی محسوب می شود شهرت تمام یافت. فروغ در سال 1345 و در سن 31 سالگی در اثر سانحه تصادف بدرود حیات گفت و در آرامگاه ظهیرالدوله تهران به خاک سپرده شد. پس از مرگ او ، مجموعه ارزشمند دیگر با نام ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد از وی به چاپ رسید که در کنار مجموعه تولدی دیگر از بهترین مجموعه های شعری معاصر بشمار می رود. از فروغ فرخزاد همچنین ترجمه هایی به چاپ رسیده است. وی در سال های آشنایی با ابراهیم گلستان و حضور در حوزه سینما، فیلم خانه سیاه است را ساخت که چندین جایزه بین المللی را حائز گردید.**    **تولدی دیگر**  **همه هستی من آیه تاریکی است  که تو را در خود تکرار کنان  به سحرگاه شکفتن ها و رستن های ابدی خواهد برد من در این آیه ترا آه کشیدم آه  من در این آیه ترا  به درخت و آب و آتش پیوند زدم  زندگی شاید  یک خیابان دراز است که هر روز زنی با زنبیلی از آن می گذرد  زندگی شاید ریسمانی است که مردی با آن خود را از شاخه می آویزد  زندگی شاید طفلی است که از مدرسه بر می گردد زندگی شاید افروختن سیگاری باشد در فاصله رخوتناک دو همآغوشی یا عبور گیج رهگذری باشد  که کلاه از سر بر می دارد  و به یک رهگذر دیگر با لبخندی بی معنی می گوید صبح بخیر  زندگی شاید آن لحظه مسدودی است  که نگاه من در نی نی چشمان تو خود را ویران می سازد  و در این حسی است  که من آن را با ادراک ماه و با دریافت ظلمت خواهم آمیخت  در اتاقی که به اندازه یک تنهایی است  دل من  که به اندازه یک عشق است   به بهانه های ساده خوشبختی خود می نگرد به زوال زیبای گل ها در گلدان   به نهالی که تو در باغچه خانه مان کاشته ای  و به آواز قناری ها   که به اندازه یک پنجره می خوانند   آه ... سهم من این است  سهم من این است  سهم من  آسمانی است که آویختن پرده ای آن را از من می گیرد  سهم من پایین رفتن از یک پله متروک است  و به چیزی در پوسیدگی و غربت واصل گشتن  سهم من گردش حزن آلودی در باغ خاطره هاست  و در اندوه صدایی جان دادن که به من می گوید  دست هایت را دوست می دارم  دست هایم را در باغچه می کارم   سبز خواهم شد می دانم می دانم می دانم و پرستو ها در گودی انگشتان جوهریم  تخم خواهند گذاشت  گوشواری به دو گوشم می آویزم  از دو گیلاس سرخ همزاد  و به ناخن هایم برگ گل کوکب می چسبانم  کوچه ای هست که در آنجا  پسرانی که به من عاشق بودند هنوز با همان موهای درهم و گردن های باریک و پاهای لاغر   به تبسم معصوم دخترکی می اندیشند که یک شب او را باد با خود برد  کوچه ای هست که قلب من آن را  از محله های کودکیم دزدیده ست  سفر حجمی در خط زمان  و به حجمی خط خشک زمان را آبستن کردن  حجمی از تصویری آگاه  که ز مهمانی یک آینه بر می گردد و بدینسان است  که کسی می میرد  و کسی می ماند.  هیچ صیادی در جوی حقیری که به گودالی می ریزد مرواریدی صید نخواهد کرد. من  پری کوچک غمگینی را  می شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد  و دلش را در یک نی لبک چوبین  می نوازد آرام آرام  پری کوچک غمگینی که شب از یک بوسه می میرد  و سحرگاه از یک بوسه به دنیا خواهد آمد**      **فریدون مشیری**  **فریدون مشیری شاعر برجسته معاصر به سال 1305 در تهران چشم به جهان گشود. زبان تغزلی او در شعرهایش مورد توجه بسیاری از جوانان قرار گرفت. خصوصاً وی با شعر کوچه که در واقع عاشقانه ای در قالب نو نیمایی است به شهرت رسید. آثار مشیری عبارتند از : نقشه طوفان ، در کنار دریا ، دو نایافته ، ابر سال  ، ابر و کوچه ، بهار را باور کن ، از خاموشی ، از دیار آشتی ، آه باران.  در سال 1348 نیز مجموعه ای از چند کتاب او به نام  پرواز با خورشید انتشار یافته است.**    **کوچه   بی تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم  همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم  شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم  شدم آن عاشق دیوانه که بودم  در نهانخانه جانم، گل یاد تو درخشید  باغ صد خاطره خندید  عطرصد خاطره پیچید  یادم آمد که شبی با هم از آن کوچه گذشتیم  پر گشودیم و درآن خلوت دلخواسته گشتیم  ساعتی بر لب آن جوی نشستیم  تو همه راز جهان ریخته در چشم سیاهت  من همه محو تماشای نگاهت  آسمان صاف و شب آرام  بخت خندان و زمان رام  خوشه ماه فرو ریخته در آب  شاخه ها دست بر آورده به مهتاب  شب و صحرا و گل و سنگ  همه دل داده به آواز شباهنگ  یادم آید تو به من گفتی از این عشق حذر کن  لحظه ای چند بر این آب نظر کن آب، آیینه عشق گذران است  تو که امروز نگاهت به نگاهی نگران است  باش فردا که دلت با دگران است  تا فراموش کنی چندی از این شهر سفر کن  با تو گفتم حذر از عشق ؟ ندانم سفر از پیش تو ؟ هرگز نتوانم  روز اول که دل من به تمنای تو پر زد  چون کبوتر لب بام تو نشستم  تو به من سنگ زدی من نه رمیدم نه گسستم  بازگفتم که تو صیادی و من آهوی دشتم  تا به دام تو در افتم همه جا گشتم و گشتم  حذر از عشق ندانم  سفر از پیش تو هرگز نتوانم نتوانم  اشکی از شاخه فرو ریخت  مرغ شب ناله تلخی زد و بگریخت  اشک در چشم تو لرزید ، ماه بر عشق تو خندید  یادم آید که دگر از تو جوابی نشنیدم  پای دردامن اندوه کشیدم ، نگسستم نرمیدم  رفت در ظلمت غم آن شب و شب های دگر هم  نه گرفتی دگر از عاشق آزرده خبر هم  نه کنی دیگر از آن کوچه گذر هم  بی تو اما به چه حالی من از آن کوچه گذشتم**    **قیصر امین پور**  **دکتر قیصر امین پور از معروفترین شاعران انقلاب در دزفول تولد یافت. قیصر که کار خود را با ادبیات کودک و نوجوان آغاز کرده بود مجله سوره را برای ارائه سروده ها و نوشته های خود برگزید. در دهه هفتاد وی در ردیف برترین شاعران انقلاب قرار گرفت و آثار ارزشمندی در حال و هوای انقلاب و هشت سال دفاع مقدس به چاپ رساند. از معروف ترین مجموعه های شعری وی به موارد زیر می توان اشاره کرد: تنفس صبح ، آینه های ناگهان ، گل ها همه آفتابگردانند و  در نهایت، کتاب دستور زبان عشق که آخرین مجموعه شعری وی محسوب می شود. وی در سانحه تصادف دچار عوارض متعدد شده بعد از سال ها تحمل درد و رنج و بیماری سر انجام در هشتم آبان ماه 1386  چشم از جهان فروبست و در زادگاه خود به خاک سپرده شد.**    **درد واره ها**  **دردهای من  جامه نیستند تا ز تن در آورم  چامه و چکامه نیستند تا به رشته ی سخن درآورم نعره نیستند تا ز نای جان بر آورم  دردهای من نگفتنی دردهای من نهفتنی است دردهای من گرچه مثل دردهای مردم زمانه نیست درد مردم زمانه است مردمی که چین پوستین شان مردمی که رنگ روی آستین شان مردمی که نام های شان جلد کهنه شناسنامه های شان درد می کند  من ولی تمام استخوان بودنم لحظه های ساده سرودنم درد می کند  انحنای روح من شانه های خسته غرور من تکیه گاه بی پناهی دلم شکسته است کتف گریه های بی بهانه ام بازوان حس شاعرانه ام زخم خورده است  دردهای پوستی کجا؟ درد دوستی کجا؟ این سماجت عجیب پافشاری شگفت دردهاست دردهای آشنا دردهای بومی غریب دردهای خانگی دردهای کهنه لجوج اولین قلم حرف حرف درد را در دلم نوشته است  دست سرنوشت خون درد را  با گِلم سرشته است  پس چگونه سرنوشت ناگزیر خویش را رها کنم؟ درد، رنگ و بوی غنچه دل است پس چگونه من رنگ و بوی غنچه را ز برگ های تو به توی آن جدا کنم؟ دفتر مرا دست درد می زند ورق شعر تازه مرا درد گفته است درد هم شنفته است پس در این میانه من از چه حرف می زنم؟ درد، حرف نیست درد، نام دیگر من است من چگونه خویش را صدا کنم؟**    **سید علی صالحی**  **سید علی صالحی از چهره های نام آشنای ادب معاصر و شعر سپید است. وی در طول دوران شاعری خود بیانه ای تحت عنوان شعر گفتار را ارائه کرد که در بر دارنده مبانی فکری او در حوزه شعر نو فارسی است. عقیده صالحی بر این است که شعر باید لحن و بسیاری از وجوه گفتاری را در بر داشته باشد  تا  فاصله خود را با مردمی که روزانه با همین زبان گفتار با هم در ارتباطند حفظ کند. بسیاری از آثار سید علی صالحی این ویژگی بارز را حائز است.**  **نامه ها**  **سلام ، حال همه ما خوب است ، ملالی نیست جز گم شدن گاه به گاه خیالی دور ، که مردم به آن شادمانی بی سبب می گویند . با این همه عمری اگر باقی بود ، طوری از کنار زندگی می گذرم که نه زانوی آهوی بی جفت بلرزد نه این دل ناماندگار بی درمان ! تا یادم نرفته است بنویسم ، حوالی خواب های ما سال پربارانی بود . می دانم همیشه حیاط آنجا پر از هوای تازه بازنیامدن است اما تو لااقل ، حتی هر وهله ، گاهی ، هر از گاهی ببین انعکاس تبسم رویا ، شبیه شمایل شقایق نیست ! راستی خبرت بدهم ؛ خواب دیده ام خانه ای خریده ام بی پرده ، بی پنجره ، بی در ، بی دیوار . . . هی بخند ! بی پرده بگویمت ، فردا را به فال نیک خواهم گرفت دارد همین لحظه یک فوج کبوتر سپید ، از فراز کوچه ما می گذرد باد بوی نامه های کسان من می دهد یادت می آید رفته بودی خبر از آرامش آسمان بیاوری ؟ نه ری را جان ! نامه ام باید کوتاه باشد ، ساده باشد ، بی حرفی از ابهام و آینه ، از نو برایت می نویسم حال همه ما خوب است اما تو باور مکن**      **بخش چهارم**  **برگزیده ادبیات داستانی**        **نگاهی به ادبیات‌ داستانی در ایران**  **تاریخ‌ داستان‌نویسی‌ در ایران‌ به‌ سده های نخستین باز می‌گردد و ادبیات‌ کهن‌ ما با انواع‌ و اقسام‌ صورت‌های‌ داستانی‌ افسانه‌، تمثیل‌، حکایت‌ و روایت‌ آمیخته‌ است‌؛ اما داستان‌نویسی‌ جدید ایران‌ ادامه طبیعی‌ و منطقی‌ این‌ ادبیات‌ نیست‌ و در شیوه‌ جدید داستان‌پردازی‌ حتی جای پایی‌ از این‌ میراث‌ کهن‌ باقی‌ نمانده‌ است‌. ما در این نوشته می کوشیم تا ضمن‌ ارائه‌ تاریخ‌ کوتاهی‌ از روند شکل‌گیری‌ و تکامل‌ رمان‌ در جهان‌، تحول‌ تاریخی‌ شیوه‌های‌ قصه‌گویی‌ و داستان‌پردازی‌ در ایران را‌ نیز بکاویم و شماری از نویسندگان‌ و آثار شاخص‌ هر دوره را معرفی کنیم. داستان‌نویسی‌ به‌ صورتی‌ که‌ کمال‌یافته‌ترین‌ شکل‌ آن‌ را در قالب‌ رمان‌ می‌شناسیم‌، به‌ تاریخی‌ برمی‌گردد که‌ تقابل‌ جهان‌بینی‌ نو و کهنه‌، در فاصله زمانی‌ اندکی‌ در اروپا و در زمینه‌های‌ فلسفه‌ و دانش‌ و هنر و ادبیات‌ آغاز شده‌ بود. از این‌ زمان‌، رمان‌ از رمانس‌ فاصله‌ می‌گیرد و عالم‌جادویی‌ و مینوی‌ با جهان‌ واقعی‌ در ادبیات‌ داستانی‌ تفاوت‌ می‌یابد.       نقطه ی ‌آغاز رمان‌ را به‌ عنوان‌ شکل‌ نوینی‌ در ادبیات‌، عموماً دن‌ کیشوت  اثر سروانتس‌ (۱۵۴۷-۱۶۱۶) می‌دانند که‌ به‌ دلیل‌ شکل‌ ویژه ی‌ روایتی‌، سرآغاز رمان نویسی به شمار می آید. ولی حرکت‌ رو به ‌پیش‌ رمان‌ پس‌ از سروانتس‌ با دانیل‌ دفو، ساموئل ‌ریچاردسن‌، و فیلدینگ‌ ادامه‌ می‌یابد که‌ هر یک‌ به‌ شیوه ی‌ خاص‌ خود و با استفاده ‌از "طرح‌های‌ غیرسنتی‌" به‌ ادامه این‌ حرکت‌ کمک‌ می‌کنند. سپس‌ گوته‌ در آلمان‌، دیکنز و جرج‌ الیوت‌ و والتر اسکات‌ در انگلستان‌، استاندال‌ و بالزاک‌ و فلوبر و زولا در فرانسه‌، هائورن‌ و هنری‌ جیمز و ملویل‌ در امریکای‌ شمالی‌ و گوگول‌ و تورگنیف‌ و داستایفسکی‌ و تولستوی‌ در روسیه‌، رمان‌ را به‌ اوج‌ اقتدار خود رساندند. رمان‌ با تولستوی‌ که‌ این‌ سلسله‌ را تا نخستین‌ سال‌های ‌دهه‌ نخست سده ی‌ بیستم‌ به‌ اوجی‌ تازه‌ برکشید، حرکت‌ رو به ‌پیش‌ خود را همچنان با شتاب طی‌ ‌کرد. سپس‌ همینگوی‌ با ‌ دستیابی‌ به‌ سادگی‌ خاص‌ زبان‌ و نزدیک‌ کردن‌ زبان‌ به‌ گفتار، ادامه‌دهنده‌ مسیر رمان‌ شد. پس‌ از وی‌ ویرجینیا ولف‌ در  "به‌ سوی‌ فانوس‌ دریایی‌"،  جیمز جویس‌ در  "بیداری‌ خانواده"‌ و "اولیس"‌ کوشیدند نثر را با شعر پیوند بزنند و با استفاده‌ از کلام‌ شعرگونه‌ شیوه‌های‌ بیانی ‌قوی تری‌ را بیافرینند.**  **داستان نویسی‌ امروز ایران‌ بر بستر جریانی‌ که‌ نزدیک به‌ صد سال‌ از عمر‌ آن‌ می‌گذرد، گذر کرده‌ است‌، ولی داستان‌نویسی‌ در ایران‌، دیرنده‌تر از این‌ تاریخ‌ است‌. اصولاً هنگامی‌ که‌ در ادبیات‌ جدید به‌ عنصر داستان‌ توجه‌ می‌کنیم‌، به‌ معنای‌ "پی‌جویی‌" می‌رسیم‌ که‌ در واقع‌ مفهوم‌ قصه‌ در قرآن‌ است‌ و مفهوم‌ تسلسل‌ و تداوم‌ و این‌ که‌ بعد چه‌ روی می دهد از آن بر می آید. سوره‌ ۱۲ قرآن‌، سوره ی‌ یوسف، تنها سوره‌ای‌ است‌ که‌ به‌ طور مشخص‌ و انحصاری‌ درباره‌ یک‌ داستان‌ صحبت‌ می‌کند و موضوع‌ آن‌ نیز ماجراهای‌ زندگی‌  یوسف‌ است‌. در آغاز سوره‌ اشاره‌ای ‌است‌ به‌ قصه‌گویی‌ خداوند و این‌ که‌ این‌ قصه‌ (قصه‌ یوسف‌) بهترین ‌قصه‌هاست‌ و خداوند روایتگر حقیقت‌ این‌ قصه‌ است‌. در این‌ قصه‌ اتفاق‌ پشت ‌اتفاق‌ روی‌ می‌دهد؛ هر آیه‌ حکایتگر رویداد‌ تازه‌ای‌ است‌ و نماد و اشاره‌ سراسر آن‌ را آراسته‌؛ تعبیر "احسن‌ القصص‌" به‌ دلیل‌ عمق‌ و وجه های‌ گوناگون این‌ داستان‌، با موضوع‌ آن‌ تناسبی‌ منطقی‌ دارد. نامِ سوره ی‌ ۲۸ قرآن‌ نیز که‌ داستان‌ ‌ موسی در آن‌ مطرح‌ شده‌، "قصص‌" است‌، یعنی‌ سوره ی‌داستان‌ها و همین‌ داستان‌هاست‌ که‌ از باب‌ حقیقت‌ و نسبت‌ به‌ امر واقع‌، سرشار از عبارت‌ها و اشاره‌هاست‌ و رازهای‌ نهفته‌ بسیاری‌ در خود دارد. این‌ لایه‌های ‌نهفته‌ در قرآن‌ در طول‌ زمان‌ به‌ زبان‌های‌ گوناگونی‌ تفسیر و بازنویسی‌ شده‌ و از دل‌ این‌ قصه‌ها، قصه‌های‌ دیگری‌ بازآفریده‌ و برگرفته‌ شده‌ است‌. در ادبیات‌ عرفانی‌ به‌ ویژه‌ در مثنوی‌ مولوی‌، نگاه‌ تازه‌ای‌ به‌ قصه‌های‌ قرآن‌ به ویژه‌ به‌ قصه‌ یوسف‌ شده‌ است‌  و این‌ رشته‌ هیچ‌گاه‌ در هزار سال ‌ادبیات‌ منظوم‌ و منثور ایران گسسته‌ نشده‌ است‌.**  **۱- داستان‌نویسی‌ در ادبیات‌ کهن‌ ایران‌:**  **ادبیات‌ کهن‌ ایران‌ به‌ انواع‌ و اقسام‌ صورت‌های‌ داستانی‌ افسانه‌، تمثیل‌، حکایت‌ و روایت‌ آمیخته‌ است‌. ولی داستان‌نویسی‌ جدید ایران‌، ادامه ی‌ طبیعی‌ و منطقی‌ این‌ ادبیات‌ نیست‌ و در شیوه‌ ی جدید داستان‌ حتی کمتر جای‌ پایی‌ از ادبیات‌ کهن‌ ما دیده‌ نمی‌شود؛ امکانات‌ داستان‌نویسی‌ قدیم‌ در جریان‌ داستان‌ جدید راه‌ نجسته‌ است‌ و درست‌ به ‌همین‌ دلیل‌، مخاطب‌ اصلی‌ داستان‌ امروز از تاریخ‌ دیرین‌ داستانی‌ ما بی‌اطلاع ‌است‌ و آن‌ را جز به‌ شکل‌ جدیدش‌ نمی‌شناسد. شاهنامه‌ فردوسی‌، ویس‌ و رامین‌ فخرالدین‌ اسعد گرگانی، پنج‌ گنج‌ نظامی‌ و گلستان‌ و بوستان‌ سعدی‌ به ‌همراه‌ نمونه‌های‌ فراوان‌ دیگر همچون‌ سیاست‌نامه‌ که‌ دارای‌ قصه‌هایی‌ در دانش‌ کشورداری‌ است‌، و اسرارالتوحید که‌ دارای قصه‌هایی‌ در احوال‌ عارفان ‌است‌، عقل‌ سرخ‌ و آواز پر جبرئیل‌، که‌ عرفان‌ و اسطوره‌ در آنها درآمیخته ‌است‌، تاریخ‌ بیهقی‌ که‌ قصه‌های‌ تاریخی‌ آن‌ در عین‌ سادگی‌، بسیار جذاب‌ و خواندنی‌ است‌، بخشی‌ از تاریخ‌ ادبیات‌ داستانی‌ ما را شکل‌ می‌دهند. این‌ تاریخ‌ در سیر خود با حکایت های‌ تمثیلی‌ و استعاری‌ کلیله‌ و دمنه، قصه‌های‌ تمثیلی‌ و تربیتی‌ قابوس‌نامه، حکایات‌ پراکنده‌ ی جوامع‌الحکایات ‌و لوامع‌الروایات‌ و داستان‌های‌ عامیانه‌ای‌ همچون‌ هزار و یک‌ شب‌، سمک‌ عیار، رموز حمزه‌، حسین‌ کرد شبستری‌، امیر ارسلان‌ نامدار  و ... کامل‌ می‌شود.**  **۲- شگل‌گیری‌ رمان‌ در آستانه‌ مشروطیت‌:**  **یحیی‌آرین‌ پور در جلد دوم‌  "از صبا تا نیما"  می‌نویسد: "رمان‌ و رمان‌نویسی‌ به‌ سبک ‌اروپایی‌ و به‌ معنای‌ امروزی‌ آن‌ تا شصت‌ هفتاد سال‌ پیش‌ که‌ فرهنگ‌ غرب‌ در ایران‌ رخنه‌ پیدا کرده، در ادبیات‌ ایران‌ سابقه‌ نداشت‌. ابتدا رمان‌ها به ‌زبان‌های‌ فرانسه‌ و انگلیسی‌ و روسی‌ و آلمانی‌ یا عربی‌ و ترکی‌ به‌ ایران‌ می‌آمد، و کسانی‌ که‌ به‌ این‌ زبان‌ها آشنا بودند، آن‌ها را می‌خواندند و استفاده‌ می‌کردند. سپس‌ رمان‌هایی‌ از فرانسه‌ و سپس انگلیسی‌ و عربی‌ و ترکی‌ استانبولی ‌به‌ فارسی‌ ترجمه‌ شد ... این‌ ترجمه‌ها بسیار مفید و ثمربخش‌ بود، زیرا ترجمه‌کنندگان‌ در نقل‌ متون‌ خارجی‌ به‌ فارسی‌، قهراً از همان‌ اصول‌ ساده‌نویسی‌ زبان ‌اصلی‌ پیروی‌ می‌کردند و با این‌ ترجمه‌ها در حقیقت‌، زبان‌ نیز به‌ سادگی‌ و خلوص ‌گرایید و بیان‌، هرچه‌ گرم‌تر و صمیمی‌تر شد و از پیرایه ی‌ لفظی‌ و هنرنمایی‌های ‌شاعرانه‌ که‌ به‌ نام‌ فصاحت‌ و بلاغت‌ به ‌کار می‌رفت‌، به‌ مقدار زیادی‌ کاسته‌ شد ". رواج‌ ترجمه ی‌ رمان‌های‌ غربی‌ و نظیره‌نویسی‌ آن‌ها در ایران‌، بی‌شک‌ به حرکت‌های‌ اجتماعی‌ یاری رسانده‌ است‌ که‌ حاصل‌ آن‌ آشکار شدن‌ تضاد میان‌ حکومت‌ و مردم‌ و نتیجه ی‌ نهایی‌ آن‌ امضای‌ فرمان‌ مشروطیت‌ توسط‌ مظفرالدین‌شاه ‌قاجار بود و در ادامه‌، اصلاحات‌ اداری‌، بسط‌ تجدد و ترقی‌، گسترش‌ علوم‌ جدید،گام ‌به ‌گام‌ پذیرش‌ اجتماعی‌ یافت‌ و نوگرایی‌ در فرهنگ‌، کم‌کم‌ بخشی‌ از نیاز عمومی‌ جامعه‌ شد و "شکل‌ ساده‌ و تعلیمی‌ نثر منشیانه‌ قاجاری‌، یعنی‌ سبک‌ قائم‌مقام‌ فراهانی‌، امیر نظام‌ گروسی‌ و مجدالملک‌ سینکی‌ در برخورد با فرهنگ‌ غرب‌، روش‌ جدلی‌ و منطقی‌" پذیرفت‌. تاریخ‌ قصه‌نویسی‌ در ایران‌، تاریخ‌ انقلاب‌ در زبان‌ نیز هست‌، زبانی‌ که‌ پس‌ از مشروطیت‌ به‌ سوی‌ نحوه گفتار مردم‌ عادی‌ آمده‌ است‌ و خود را از معانی‌ بیان‌ پر تکلف‌ و بیهوده‌ ی لفظی نوعی‌ "زبان‌ مجلسی‌" نه‌ اجتماعی‌، رهایی‌ داده‌ است‌. درک‌ ضرورت‌ تحول‌ در زبان‌ نگارش‌ تا آن‌ حد برای‌ روشنفکران‌ و روشن‌بینان‌ جامعه‌ آسان‌ شده‌ بود که‌ در بسیاری‌ از یادداشت‌ها و نامه‌های‌ بر جای‌ مانده‌ از آغاز مشروطیت‌، به‌ این‌ ضرورت‌ تغییر شیوه ی‌ نگارش‌ و دستیابی‌ به‌ نگارشی‌ که‌ نتیجه ی آن‌، گونه ی‌ ادبی‌ جدیدی‌ باشد، برای‌ بازتاب درست ‌تحولات‌ اجتماعی‌، اشاره‌ شده‌ است. تنی‌ چند از پژوهندگان‌ ادبیات‌ مشروطه‌ و تاریخ‌ بیداری‌ ایرانیان‌، ساده‌نویسی‌ و شکل‌ بیانی‌ مؤثری‌ را که‌ در آخرین‌ سال‌های‌پیش از مشروطه‌ در ایران‌ رواج‌ یافته‌ بود، در پیدایی‌ این‌ تحول‌ سیاسی‌ و اجتماعی‌ بی‌تأثیر ندانسته‌اند و به ‌ویژه‌ کتاب‌هایی‌ همچون‌ "سیاحت‌نامه‌ ابراهیم‌بیگ"‌  اثر زین‌العابدین‌ مراغه‌ای‌ را - که‌ توانسته‌ است ‌فساد دوران‌ سال‌های‌ قبل‌ از مشروطیت‌ را با قلمی‌ که‌ یادآور توانایی‌های‌ ولتر در نشان‌ دادن‌ و رسوا کردن‌ عوامل‌ فساد است‌، رقم‌ بزند ـ در این‌ فرایند، اثرگذار و شایان‌ توجه‌ می‌دانند و همچنین‌ ترجمه ی‌ میرزا حبیب‌ اصفهانی‌ از کتاب‌ "حاجی‌بابای‌ اصفهانی‌" نوشته ی‌ جیمز موریه‌ ـ که‌ نثر آن‌ برخاسته‌ از نثر منشیانه ی ‌قاجاری‌ و وضوح‌ و بی‌تکلفی‌ شیوه‌ ی داستان‌نویسی‌ فرنگی‌ و توجه به‌ اصطلاحات‌، واژه ها و مثل های‌ بومی‌ ایران‌ است‌ ـ بر آثار دو نویسنده‌ بزرگ‌ بعدی‌: علی‌اکبردهخدا و محمدعلی‌ جمال زاده‌ به‌ طور مستقیم‌ مؤثر می‌دانند و این‌ ترجمه‌ را به‌شکلی‌، سَلَف‌ واقعی‌ نثر داستانی‌ امروز ایران‌ برمی‌شمارند .**  **الف- آخوندزاده‌ : برای‌ یافتن‌ نخستین‌ رمان‌ ایرانی‌ باید به‌ سال‌ ۱۲۵۳ش‌ بازگردیم‌؛ سالی‌ که‌  "ستارگان‌ فریب‌ خورده‌ ـ حکایت‌ یوسف‌شاه‌ " نوشته ‌م‌.ف‌ آخوندزاده‌ (۱۱۹۱-۱۲۵۷) را میرزا جعفر قرچه‌داغی‌ به‌ فارسی‌ بر‌گرداند. آدمیت‌، آخوندزاده‌ را پیشرو فن‌ نمایش نامه‌نویسی‌ و داستان‌پردازی‌ اروپایی‌ درخطه‌ آسیا دانسته‌ و اهمیت‌ او را نه‌ در تقدم‌ او بر دیگر نـویسنـدگـان‌ خـاور زمیـن‌، کـه‌ در خبـرگی‌ او و تکـنیک‌ مـاهرانـه‌ای‌ می‌دانـد کـه‌ او در نمایش نامه‌نویسی‌ و داستان‌پردازی‌ جدید به‌ کار بسته‌ است‌  .**  **ب- طالبوف: اگر آخوندزاده‌ را نخستین نویسنده ی‌ رمان‌ ایرانی‌ بدانیم‌ که‌ اثر او به‌ زبانی‌ غیر از فارسی‌ تدوین‌ و سپس‌ به‌ فارسی‌ ترجمه‌ شده‌ است‌، لزوماًً باید از نخستین کسی‌ که‌ نوشته‌ای‌ نزدیک‌ به‌ رمان‌ و به‌ زبان‌ فارسی‌ از او بر جای مانده‌ است‌ نام‌ برد: عبدالرحیم‌ طالبوف‌ تبریزی‌ که‌ در سال‌ ۱۲۵۰ ق‌ در تبریز زاده شد و هشتاد سال‌ زندگی‌ کرد. از نوجوانی‌ به‌ قفقاز رفت‌ و تا پایان عمر در آن جا زیست‌. قفقاز در آن‌ روزگار نزدیک‌ترین‌ کانون‌ اندیشه‌های‌ نو‌ به‌ ایران‌ بود. طالبوف‌ که‌ از طریق‌ زبان‌ روسی‌ اطلاعاتی‌ به‌ دست‌ آورده‌ بود، از راه‌ قلم‌ به‌ بیداری‌ مردم‌ می‌کوشید و آنان‌ را به‌ معایب‌ حکومت‌ استبدادی‌ و لزوم‌ مشروطه‌ آشنا می‌کرد. معروف‌ترین‌ اثر طالبوف‌  "کتاب‌ احمد" است‌. قهرمان ‌کتاب‌، فرزند خیالی‌ نویسنده‌ است‌ که‌ پرسش های‌ ساده‌ و در عین‌حال‌ حساسی‌ درباره ‌اوضاع‌ ایران‌ و علل‌ عقب‌ماندگی‌ آن‌ از پدر می‌پرسد و این‌ پرسش‌ و پاسخ‌، آیینه ‌تمام‌نمایی‌ از مشکلات‌ و گرفتاری‌های‌ ایرانِ آن‌ روز را باز می‌تابانَد  .**  **ج- زین‌العابدین‌ مراغه‌ای ‌: زین‌العابدین ‌مراغه‌ای‌ (۱۲۵۵-۱۳۲۸ ق‌) که‌ او نیز در جوانی‌ مهاجرت‌ کرد، از دیگر کسانی‌ است‌که‌ اثر معروف‌ او  "سیاحت‌نامه‌ ابراهیم‌ بیگ"‌ ، از نظر قدرت‌ نفوذ بر اندیشه‌ و افکار جامعه ی‌ ایران‌ و هواداران‌ ترقی‌ و اصلاحات‌، کم‌نظیر بوده‌ است‌.**  **۳- شکل‌گیری‌ رمان‌ تاریخی‌:**  **پس‌ از طالبوف‌ و مراغه‌ای‌، در سال‌های‌ ۱۲۸۴-۱۳۰۰ق‌ که‌ مردم‌ برای‌ به‌ سرانجام‌ رساندن‌ انقلاب‌ مشروطه‌ می‌کوشیدند و جنبش‌ ضد استعماری‌ در گوشه‌ و کنار مملکت‌ به‌ راه‌ افتاده‌ بود، رمان‌ تاریخی‌ به‌ عنوان‌ مطرح‌ترین‌ گونه‌ ادبی‌ رخ‌ نمود. عموماً از محمدباقر میرزا خسروی‌ کرمانشاهی‌ (۱۲۲۶-۱۲۹۸ ق‌) یکی‌ از پیشروان‌ نثر نو‌ ادبی‌ به‌ عنوان‌ نویسنده‌ ی نخستین‌ رمان‌ تاریخی‌ ایران‌ نام‌ می‌برند. او رمان‌ "شمس‌ وطغرا" را در سال‌ ۱۲۸۷ ق‌ نوشت‌ و در آن‌، دوره ی‌ آشفته ی‌ حمله ی‌ مغول‌ را به‌ ایران‌، ترسیم‌ کرد. با این‌که‌ زمینه ی‌ اثر، تاریخی‌ است‌، خسروی‌ کوشیده‌ روایتی‌ عاشقانه ‌و گیرا، پر از ماجراهای‌ هیجان‌آفرین‌ پدید آورد.شیخ ‌موسی‌ کبودرآهنگی‌ ‌در سال‌ ۱۲۹۸ ق‌ رمان‌ تاریخی‌ "عشق‌ و سلطنت"‌ یا "فتوحات‌ کورش‌ کبیر" را چاپ کرد؛ میرزاحسن‌خان‌ بدیع‌ نصرت‌الوزاره‌ با چاپ‌ رمان‌ "داستان‌باستان" در سال‌ ۱۲۹۹ق‌. در تهران‌، و صنعتی‌زاده‌ کرمانی‌ با چاپ‌ "دام‌گستران" و رمان‌ تاریخی‌ "داستان‌ مانی"، نخستین‌ رمان‌های‌ تاریخی‌ را پدید آوردند.**  **۴- شکل‌گیری‌ رمان‌ اجتماعی‌ در ایران‌ :**  **صنعتی‌زاده ‌علاوه‌ بر رمان‌ تاریخی‌، رمان‌ اجتماعی‌ نیز نوشت‌ که‌ به‌ قول‌ نویسنده‌ "از صبا تا نیما" ، رمان‌ "مجمع‌ دیوانگان" او نخستین‌ اتوپیا (مدینه‌ فاضله‌) در زبان ‌فارسی‌ است‌. مشفق‌ کاظمی‌ با نوشتن‌ "تهران‌ مخوف"، عباس‌ خلیلی‌ با رمان‌های‌ "روزگار سیاه"‌ و  "انتقام"‌ و حاج‌ میرزا یحیی‌ دولت‌آبادی‌ با نوشتن‌ رمان‌ "شهرناز" در سال‌ ۱۳۵۵ ق‌. نوع‌ دوم‌ از رمان‌های‌ فارسی‌ را که‌ زمینه ‌اجتماعی‌ در آن‌ها تعمیم‌ بیش تری‌ داشت‌، با نمایش‌ گوشه‌هایی‌ از زندگی‌ معاصر، یا معایب‌ و مفاسد آن‌، پدید آوردند.**  **۵- داستان‌ مدرن‌ (پیش‌ از دهه‌ ۴۰) :**  **الف- محمد علی جمال زاده‌؛ آغازگر راه‌ : آن چه‌ به‌ عنوان‌ قصه‌ به‌ معنای‌ امروزی‌ و به‌ صورت‌ یک‌ شکل‌ نو ادبی‌ در غرب‌ بیش‌ از ۳۰۰ سال‌ سابقه‌ دارد، در ایران‌ عمر‌ آن‌ به‌ ۱۰۰ سال‌ نمی‌رسد و مجموعه ی‌ قصه‌های‌ کوتاه‌ "یکی‌ بود یکی‌ نبود" ،سرآغاز قابل‌ اعتنای آن‌ است‌. با  "یکی‌ بود یکی‌ نبود" یکی‌ از مهم‌ترین‌ رویدادهای ادبی‌ تاریخ‌ ادبیات‌ ایران‌ روی داده است‌. "با جمال زاده‌ نثر مشروطیت‌ قدم‌ در حریم‌ قصه‌ می‌گذارد و حکایت‌های‌ پیش‌ از مشروطیت‌ به‌ سوی ابعاد چهارگانه‌ ی قصه‌ یعنی‌: زمان‌، مکان‌، زبان‌ و علیت‌ روی‌ می‌آورند و کاریکاتورهای‌ دهخدا جای‌ خود را به‌ کاراکترهای‌ جمال زاده‌ می‌دهند؛ اگر چه‌ این‌ کاراکترها خود در مقایسه‌ با شخصیت‌های‌ قصه‌های‌ هدایت‌ و چوبک‌ و آل‌احمد، کاریکاتورهایی‌ بیش‌ نیستند، آن‌ها از یک‌ جوهر شخصی‌ و تا حدی‌ تشخصّ فردی ‌برخوردار هستند که‌ به‌ آسانی‌ می‌توان‌ آنها را از کاریکاتورهای‌ اغراق‌ شده ی‌ چرند و پرند دهخدا جدا کرد. عامل‌ علیت‌ ـ هر قدر هم‌ ناچیز ـ موقعیت‌ کاراکترهای‌ جمال زاده‌ را از کاریکاتورهای‌ دهخدا جدا می‌کند و از همه‌ بالاتر همه‌ یا بیش تر عوامل‌ و عناصر قصه ی‌ قراردادی‌ و قصه‌نویسی‌ حرفه‌ای‌، در قصه‌نویسی‌ جمال زاده‌ دیده‌می‌شود ". هم ‌زمان‌ با جمال زاده‌، حسن‌ مقدم‌ (علی‌ نوروز) نیز چند داستان ‌کوتاه‌ نوشت‌؛ ولی‌ داستان‌نویسی‌ را چندان‌ جدی‌ نگرفت‌ و بعدها به ‌نمایش نامه‌نویسی‌ روی‌ آورد. اما جمال زاده‌ (۱۲۷۶-۱۳۷۷ق‌.) نخستین‌ ایرانی‌ای‌ است‌که‌ با نیت‌ و قصد و آگاهانه‌ و با ترکیبی‌ داستانی‌ و نه‌ مقاله‌ای‌، به‌ نوشتن ‌پرداخت‌ و نخستین داستان‌های‌ کوتاه‌ فارسی‌ را به‌وجود آورد. اگرچه‌ تا قبل‌ از هدایت‌، نیما و پیش‌ از او ـ و حتی پیش‌ از جمال زاده‌ ـ علی‌ عمو (نویسنده ی‌ نشریه‌ ی خیرالکلام‌ رشت‌) و کریم‌ کشاورز (نویسنده ی‌ داستان‌ کوتاه‌ "خواب"‌ در مجله ی‌ فرهنگ‌ رشت‌) و دهخدا در نوشتن‌ داستان‌واره‌های‌ کوتاه‌ و مضمون های‌ زندگی‌ روزمره‌، جای‌ درخور ستایشی‌ دارند.**  **ب- صادق هدایت‌ : پس‌ از جمال زاده‌ باید از صادق‌ هدایت‌ به‌عنوان‌ شایسته‌ترین‌ میراث‌دار او نام‌ برد. هدایت‌ از فارغ‌التحصیلان‌ دارالفنون‌ و دبیرستان‌ سن‌ لویی‌ تهران‌ بود که‌ در سال‌ ۱۳۰۵ ش‌ با کاروان‌ دانش‌آموزان‌ اعزامی‌ به‌ اروپا به‌ بلژیک‌ فرستاده‌ شد تا در رشته ی‌مهندسی‌ راه‌ و ساختمان‌ تحصیل‌ کند؛ ولی او یک‌ سال‌ بعد برای‌ تحصیل‌ در رشته ی‌معماری‌ رهسپار پاریس‌ شد.  "هدایت‌ در اواخر سال‌ ۱۳۰۸ و اوایل‌ ۱۳۰۹ ش‌ نخستین‌ داستان‌های‌ زیبای‌ خود را به‌ نام‌های‌:  مادلن‌، زنده‌ به‌گور، اسیر فرانسوی‌ و حاجی‌ مراد در پاریس‌ نوشت و پس‌ از بازگشت‌ به ‌ایران‌ داستان‌ آتش‌پرست‌ و سپس‌ داستان‌های‌ داوود گوژپشت‌، آبجی‌ خانم‌  و مرده‌خورها  را در تهران‌ نوشت‌ و آن‌ها را با نوشته‌های‌ پاریس‌ یکجا در مجموعه‌ای‌ به‌ نام‌  "زنده‌ به‌گور" در سال‌ ۱۳۰۹ ش‌. منتشر کرد ".**  **بنا بر این‌  زنده‌ به‌گور  نقطه ی‌ تحول‌ داستان‌نویسی‌ ایران‌ است‌ و از این‌ زمان ‌باید حیات‌ ادبی‌ جدیدی‌ را در ایران‌ در نظر گرفت. هدایت‌، در سال‌ ۱۳۱۵ ش‌. به ‌بمبئی‌ رفت‌. این‌ سفر اگر چه‌ کمتر از یک‌ سال‌ طول‌ کشید، موجب‌ شد که‌ او افزون ‌بر یافتن‌ اطلاعات‌ گسترده ای‌ درباره ی‌ ادبیات‌ فارسی‌ میانه‌ (پهلوی‌)، شاهکار معروف‌خود  "بوف‌ کور"  را که‌ در تهران‌ آغاز کرده‌ بود، به‌ پایان رسانَد و آن‌ را درهمان‌ سال‌ ۱۳۱۵ با خط‌ خود به‌ صورت‌ پلی‌ کپی‌ در نسخه های‌ اندکی و به‌ قولی‌ در ۱۵۰ نسخه‌ تکثیر کند. آل‌احمد بوف‌ کور را معروف‌ترین‌ اثر هدایت‌ می‌داند که‌به‌ دنبال‌ خود سلسله‌ای‌ از "بوف‌ کور" ها به‌ وجود آورده‌ است‌. "هدایت‌ در بوف‌کور  همه ی‌ زرّادخانه‌های‌ هنری‌ خود را به‌ نمایش‌ گذاشته‌ است‌؛ جمله‌ها موجز، فشرده‌، شاعرانه‌ و با وجود سهل‌انگاری‌های‌ لفظی‌، مؤثر و فصیح‌ است‌. در پرداخت ‌ساخت‌ ساده‌ و انعطاف‌پذیر رمان‌ که‌ هم‌ لحظه‌های‌ شاعرانه‌ و ظریف‌ را باز می‌گوید و هم‌ صحنه‌های‌ پرخشونت‌ را ... توفیقی‌ چشمگیر دارد ".**  **ج- بزرگ‌ علوی‌ : علوی‌ که‌ همچون‌ هدایت‌ از روشنفکران‌ تحصیل‌کرده ی‌ اروپا به‌ شمار می‌آید، نخستین‌ قصه‌های‌ قابل‌ توجهش‌، مربوط‌ به‌ همان‌ سال‌های‌ تحصیل‌ در اروپاست‌ که‌در آنها نوعی‌ گرایش‌های‌ رمانتیک‌ نزدیک‌ به‌ روحیه ی‌ ایرانی‌ وجود دارد. او به‌تدریج‌ شیوه ی کار خود را تغییر داد و قصه‌های‌ ممتازی‌ همچون‌:  نامه‌ها، رقص‌ مرگ‌، گیله‌مرد و رمان‌ "چشم‌هایش" را نوشت‌. ساختار این‌ رمان‌ ـ که‌ شاید بتوان‌ آن‌ را بهترین‌ اثر علوی‌ دانست‌ ـ با وجود وصف‌ صحنه‌های‌ اجتماعی‌ آن‌-  غنایی‌ است‌. این‌ شیوه‌ در داستان‌های‌ کوتاه‌ او نیز راه‌ یافته‌ است‌. چمدان‌، ورق‌پاره‌های‌ زندان‌، میرزا، ۵۳ نفر، موریانه‌ و هویت‌ (۱۳۷۷) از دیگر آثار اوست‌.**  **د- صادق چوبک‌ : "خیمه‌شب‌بازی"‌ نخستین مجموعه ی‌ قصه‌های‌چوبک‌ است‌ که‌ در‌ سال‌ ۱۳۲۴ش به‌ شیوه ی‌ قصه‌نویسان‌ پیشرو پدید آمده‌ و بر آثار نسل‌ نویسندگان‌ هم‌عصر او و پس‌ از وی‌ سایه‌ افکنده ‌است‌. براهنی‌ قصه‌های‌کوتاه‌ چوبک‌ را در تلفیقی‌ متناسب‌ با تکنیک‌ ادگار آلن‌پو (قصه‌نویس‌ و شاعر آمریکایی‌) و تکنیک‌ قصه‌نویسی‌ اواخر سده ی نوزده‌ روسیه‌ می‌داند. ولی رمان‌" تنگسیر"  را که‌ بر پایه ی‌ جهان‌بینی‌ رئالیستی‌ بنا نهاده‌ شده‌ است‌، به‌ لحاظ ‌ویژگی‌های‌ نثری‌، زیباترین‌ اثر چوبک‌ دانسته‌اند. پس‌ از تنگسیر، سنگ‌ صبور آخرین‌ رمان‌ چوبک‌ است‌. پس‌ از خیمه‌شب‌بازی‌ سه‌ مجموعه‌ ی دیگر از قصه‌های‌کوتاه‌ چوبک‌ به‌ نام‌های‌:  انتری‌ که‌ لوطی‌اش‌ مرده‌ بود، روز اول‌ قبر و چراغ‌ آخر، نیز چاپ‌ و منتشر شده‌ است‌.**  **ها- به‌آذین‌  : به‌آذین‌ (محمود اعتمادزاده‌) پرکارترین‌ و تأثیرگذارترین‌ نویسنده‌ای‌ است‌که‌ برای‌ مقابله‌ با سنت‌های‌ تاریخ‌نویسی‌ در رمان‌ و مفاخره‌ به‌ گذشته‌های‌ دور، به‌ نگارش‌  "دختر رعیت"‌  (۱۳۳۱) دست‌ زد که‌ در شمار نخستین‌ داستان‌های‌ روستایی ‌واقع گرایانه ی‌ فارسی‌ قرار می‌گیرد. از به‌آذین‌ پیش از نشر دختر رعیت‌، دو مجموعه‌ داستان‌ به‌ نام‌های‌ پراکنده‌  (۱۳۲۳) و  به‌ سوی‌ مردم‌  (۱۳۲۷) انتشار یافته‌ است‌. ولی مجموعه‌ داستان‌ "مهره‌ مار" و رمان‌ "از آن‌ سوی‌ دیوار" (۱۳۵۱) از آثار جدیدتر اوست‌ که‌ در مجموع‌ از آثار گذشته ی‌ او چندان‌ فاصله‌ نگرفته ‌است‌.**  **و- جلال آل‌احمد: آل‌احمد که‌ در داستان‌هایش‌ به‌نوعی‌ تعادل‌ و تصویر بی‌طرفانه‌ از صحنه‌های‌ زندگی‌ دست‌ یافته‌ است‌، نویسنده‌ای‌ است‌ مسؤول‌ و متعهد؛ با نگاهی‌ اجتماعی‌تر نسبت‌ به‌ پیشینیان‌ خود و فردیتی‌ کمتر و با تعهد آمیخته‌ با منش‌ روشنفکری‌ اجتماع‌گرا که‌ عموماً آثارش‌ در وجه های گوناگون، خالی‌ از این‌ دیدگاه‌ و نگرش‌ نیست‌.  مدیر مدرسه‌، نفرین ‌زمین‌، سه‌ تار، زن‌ زیادی‌، پنج‌ داستان‌، دید و بازدید  و ن‌ و القلم، ازمشهورترین‌ آثار داستانی‌ اوست‌. اگر چه‌ چند تک‌ نگاری‌ و کتاب‌های‌ "غرب‌زدگی‌" و "در خدمت‌ و خیانت‌ روشنفکران"‌ نیز از آثار مشهور اوست‌، که‌ تفکر اجتماعی‌ و ادبی‌ نویسنده‌ را تا پس‌ از سال‌های‌ چهل‌، نشان‌ می‌دهد.**  **ز- ابراهیم گلستان‌ : ابراهیم‌ گلستان‌ در نخستین مجموعه ی‌ داستانش‌  "آذر ماه‌ آخر پاییز"  (۱۳۲۸) نشان‌ داده‌ است‌ که‌ در به‌کارگیری‌ صنعت‌ داستان‌نویسی‌، به‌ ویژه‌ پیروی‌ از شیوه‌ و شگرد نگارشی‌ فالکنر، چیره‌دست‌ است‌.  شکار سایه‌، اسرار گنج‌دره‌ جنی‌ و "جوی‌ و دیوار" و "تشنه‌" از دیگر مجموعه‌های‌ داستانی‌ اوست‌ که‌ نویسنده‌ در مجموع‌ آنها در شکستن‌ زمان‌ و به‌ زمان‌ حال‌ آوردن‌ رویدادها‌، موفق‌ بوده‌ است‌.**  **ح- بهرام‌ صادقی‌ : هم‌ ارز با آل‌احمد و گلستان، بهرام‌ صادقی‌ سر بر می‌کند و از سال‌ ۱۳۳۷ نخستین‌ قصه‌هایش‌ را در مجله ی سخن‌ به‌ چاپ‌ می‌رساند. صادقی‌ جست‌وجوگر لایه‌های‌ عمیق‌ ذهنی ‌بازماندگان‌ نسل‌ شکست‌ است‌. دو اثر معروف‌ صادقی‌ عبارتند از:  "ملکوت" و"سنگر و قمقمه‌های‌ خالی".**  **۶- داستان‌ مدرن‌ (پس‌ از دهه‌۴۰):**  **از دهه‌ چهل‌ به‌این‌ سو، به‌تدریج‌ باید حساب‌ تازه‌ای‌ برای‌ ادبیات‌ داستانی‌ ایران‌ گشود: غلامحسین‌ ساعدی‌ در نمایش‌ و تشریح‌ فقر، هوشنگ‌ گلشیری‌ با آوردن‌ تکنیک‌تازه‌ای‌ در نوشتن‌ ـ به‌ویژه با شازده‌ احتجاب‌ ـ، نادر ابراهیمی‌ با حکایت های ‌شبه‌ کلاسیک‌، جمال‌ میرصادقی‌ با ایجاد طیف‌ جدیدی‌ از قصه‌ در حد فاصل‌ زندگی‌سنتی‌ و نو و محمود دولت‌ آبادی‌ با رئالیسمی‌ برخاسته‌ از مکتب‌ گورکی‌ و توانایی‌ کم‌مانند در توصیف‌ و بیان‌ حرکت‌،  احمد محمود، اسماعیل‌ فصیح‌، علی‌اشرف‌ درویشیان‌، ناصر ایرانی‌، علی‌محمد افغانی‌، منصور یاقوتی‌ و نسل‌جدیدی‌ از نویسندگان‌ هم‌چون‌: احمد مسعودی‌، محمود طیاری‌، مجید دانش‌، آراسته‌ و ... و زنان‌ داستان‌نویسی‌ چون‌ مهشید امیرشاهی‌، گلی‌ ترقی‌، شهرنوش‌ پارسی‌پور، غزاله‌ علیزاده‌ و چهره‌ شاخص‌ این‌ گروه‌، سیمین‌ دانشور، هریک‌ بخش‌ عمده‌ای ‌از تحول‌ داستان‌نویسی‌ سال‌های‌ پس‌ از چهل‌ را به‌ خود اختصاص ‌دادند.**  **الف- سیمین‌ دانشور : سیمین‌ دانشور در این‌ میان‌ با نوشتن‌ رمان‌ سووشون‌ (۱۳۴۸) به‌ سرعت‌ به‌ برجستگی‌ شایسته‌ای‌ رسید. برای ‌سووشون‌ در بخش رمان‌ اجتماعی‌ ایران‌ منزلت‌ مهمی‌ قایلند و این‌ اثر را نخستین ‌اثر کامل‌ در نوع‌ "رمان‌ فارسی‌" به‌ شمار می‌آورند. سیمین‌ دانشور چند مجموعه ی‌ داستان‌ کوتاه‌ و دو جلد از رمان‌ "جزیره‌ سرگردانی"‌ را نیز در سال‌های‌ اخیر نوشته‌ است‌ که‌ این‌ اثر به‌ نظر مخاطبان‌ او در اندازه‌های ‌سووشون‌ نیست‌  .**  **ب- احمدمحمود و معاصرانش‌ : در میان‌ داستان‌نویسان‌ دهه ی‌ چهل‌ به‌ بعد، احمد محمود که‌ رمان‌ "همسایه‌ها"ی‌ او (۱۳۵۳) از نظر گستردگی‌ و تنوع‌ ماجراها، تعداد شخصیت‌ها و گستردگی‌ لحن‌ محاوره‌ای‌ و توصیفات‌ جزء به ‌جزء از حرکات‌ و گفت‌وگوها در میان‌ رمان‌های‌ ایرانی‌ ممتاز است‌، با رمان‌های‌ داستان‌ یک‌ شهر ، زمین‌ سوخته‌، مدار صفر درجه‌ و ... همچنان ‌داستان‌سرای‌ جنوب‌ ایران‌ (خوزستان‌) باقی‌مانده‌است‌. اگر  همسایه‌های‌ احمدمحمود (متولد ۱۳۱۰) را فصل‌ ممیزه‌ای‌ در رمان‌نویسی‌ اواخر سال‌های‌ پیش از پیروزی‌ انقلاب‌ بهمن به شمار آوریم، انصاف‌ حکم‌ می‌کند طلیعه‌ جدیدی‌ را که ‌با بره‌ گمشده‌ راعی‌ (۱۳۵۶) اثر هوشنگ‌ گلشیری‌، باید زندگی‌ کرد احمد مکانی‌ (مصطفی‌ رحیمی‌)،  سگ‌ و زمستان‌ بلند  (۱۳۵۴) شهرنوش‌ پارسی‌پور، مادرم‌ بی‌بی‌جان‌  (۱۳۵۷) اصغر الهی‌، سال‌های‌ اصغر  (۱۳۵۷) ناصر شاهین‌بر و  شب‌ هول‌ (۱۳۵۷)  هرمز شهدادی‌، روی‌ کرد، به ‌یاد داشته‌ باشیم‌ و جلد نخست‌ اثر تحسین‌برانگیز محمود دولت ‌آبادی‌، کلیدر  (۱۳۵۷) را نیز به‌ عنوان‌ یک‌ رمان‌ روستایی ‌با همه ی ارزش‌های‌ حرفه‌ای‌ رمان‌نویسی‌، در چشم‌انداز ادبیات‌ داستانی‌ به‌ شایستگی‌ ببینیم‌ و باب‌ جدیدی‌ را با آنها بگشاییم‌.**  **ج- محمود دولت‌آبادی: دوره ی‌ کامل‌ کلیدر با (۱۰جلد) پس‌ از انقلاب‌ بهمن‌ منتشر شده‌ است‌. این‌ رمان‌ عظیم‌ از رویدادهایی‌ سخن‌ می‌گوید که‌ در محیط‌های‌ عشایری‌ و روستایی‌ خراسان‌ می‌گذرد و به‌ طور عمده‌، رمانی‌ اجتماعی‌ ـ حماسی‌ است‌. اشخاص‌ آن‌ برخاسته‌ از موقعیت ‌اجتماعی‌ و حماسی‌ هستند و بر آن‌ نیز اثر می‌گذارند و خط‌ کلی‌ داستان،‌ مبارزه‌ای ‌دهقانی‌ ـ عشیره‌ای‌ است‌ و در نهایت‌ بر ضد حاکمیت‌ ستمشاهی‌. دولت‌آبادی‌ این ‌زمینه ی‌ فکری‌ را پیش‌ از کلیدر نیز در داستان‌های‌ گاواره‌بان‌، اوسنه‌ باباسبحان‌، لایه‌های‌ بیابانی‌  و ... نشان‌ داده‌ است‌. رمان‌ جای‌ خالی‌ سلوچ‌ (۱۳۵۶) نیز داستان‌ فقر و محرومیت‌ مردم‌ است‌ و درگیری‌های‌ روستاییان‌ و ایلات‌شرق‌ ایران‌ را بازتاب می دهد و تصویرهای‌ حقیقی‌ از زندگی‌ این‌ مردم‌ را به‌ دست‌می‌دهد. آخرین‌ رمان‌ مطرح‌ و قابل‌ اعتنای‌ دولت‌آبادی‌، "روزگار سپری‌ شده‌ مردم‌سالخورده"‌ ، همچنان‌ روایت‌گر محرومیت‌ها و فقر عمومی‌ است‌ و داستان‌ که‌ از زبان ‌سامون‌ و یادگار ـ دو راوی‌ از یک‌ خانواده‌ ـ نقل‌ می‌شود، حکایت‌گر ماجراهای ‌تلخی‌ است‌ که‌ بر سر مردم‌ روستایی‌ در سبزوار از سال ۱۳۰۱ تا دوره ی‌ پس‌ از شهریور ۱۳۲۰ رفته‌ است‌  .**    **۷- داستان‌ نویسی‌ در دهه های ‌ ۶۰ و ۷۰ :**  **پس‌ از دولت‌آبادی‌ در دهه‌ ۶۰ از چهره‌های‌ شاخص‌ داستان‌نویسی‌ به‌ شرح‌ زیر می‌توان‌ نام‌ برد: رضا براهنی‌: رازهای‌ سرزمین‌ من‌  (۱۳۶۶)، محسن‌ مخملباف‌: باغ‌ بلور (۱۳۶۵)، منیرو روانی‌پور: اهل‌ غرق‌ (۱۳۶۸) و دل‌ فولاد  (۱۳۶۹). احمد آقایی‌: چراغانی‌ در باد  (۱۳۶۸)، شهرنوش‌ پارسی‌پور: طوبا و معنای‌ شب‌ (۱۳۶۷)، اسماعیل‌ فصیح‌: ثریا در اغما (۱۳۶۲) و زمستان‌ ۶۲  (۱۳۶۶) و مجموعه‌ قصه‌های‌ نمادهای‌ دشت‌ مشوش‌  (۱۳۶۹) و عباس‌ معروفی‌: سمفونی‌ مردگان‌  (۱۳۶۸). این رمان‌ آخری که ‌به‌ نظر برخی‌ از صاحب‌نظران‌ به‌ لحاظ‌ ویژگی‌های‌ ساختاری‌ قابل‌ مقایسه‌ با خشم‌ و هیاهوی‌  فالکنر است‌، سرنوشت‌ اضمحلال‌ یک‌ خانواده‌ و بیان‌ کننده ی‌ فنا و تباهی‌ ارزش‌هاست.                                      ‌. عباس معروفی‌، دهه‌ هفتاد را نیز با رمان سال‌ بلوا  (۱۳۷۱) آغاز می‌کند. او که‌ از تجربه ی‌ سمفونی‌ مردگان‌ گذشته‌ است‌، با سال‌ بلوا به ‌فرازی‌ نو در رمان‌ معاصر می‌رسد. در سال‌ ۱۳۷۲، ابراهیم‌ یونسی‌ که‌ در ترجمه‌، چهره ی‌ سرشناسی‌ است‌، رمان‌ گورستان‌ غریبان‌  را ـ که‌ بیان‌ گوشه‌ای‌ از تاریخ‌ مبارزات‌ مردم‌ مناطق‌ کردنشین‌ است‌ ـ عرضه‌ می‌کند و اسماعیل‌ فصیح‌ با سه‌ رمان‌، فرار فروهر  (۱۳۷۲)، باده‌ کهن‌  (۱۳۷۳) و  اسیر زمان‌ (۱۳۷۳) همچنان‌ پرکار می‌نماید. اما چهره ی‌ داستانی‌ فصیح‌ را بیش تر باید در دو رمان‌ ثریا دراغما و زمستان‌ ۶۲ جست‌وجو کرد. رمان‌ رژه‌ بر خاک‌ پوک‌  (۱۳۷۲) اثر شمس‌لنگرودی‌ و مجموعه‌ قصه‌ قابل‌ توجه‌ "یوزپلنگانی‌ که‌ با من‌ دویده‌اند"  (۱۳۷۳) نوشته‌ ی بیژن‌ نجدی‌، آثار ماندگار و اثرگذاری‌ هستند که‌ در سال‌های‌ اوایل‌ دهه ی ‌هفتاد نشر یافته‌اند و جامعه ی‌ ادبی‌ ما از آن‌ها بی‌تأثیر نبوده‌ است‌. آخرین ‌رمان‌ مطرح‌ سال‌های‌ دهه‌ هفتاد، رمان‌ آزاده‌ خانم‌ نوشته ی‌ رضا براهنی‌، اثری ‌است‌ آوانگارد و به ‌طوری‌که‌ از خود اثر و از قول‌ نویسنده‌اش‌ برمی‌آید، ضد واقعیت‌گرا و ضد مدرن‌ است‌. ولی ظرافت‌ها و زیبایی‌های‌ ویژه ی‌ این‌ رمان‌ آن اندازه هست‌ که‌ نتوان‌ به‌ آسانی‌ از آن‌ چشم‌ پوشید  .**  **۸- داستان نویسی پس‌ از دهه‌ ۷۰ :**  **از میان‌ داستان‌نویسان‌ دهه ی‌ ۷۰ باید در ادبیات‌ داستانی‌ امروز نام‌هایی‌ چون‌: امیرحسین‌ چهل‌تن‌، جواد مجابی‌، محمد محمدعلی‌، مسعود خیام‌، اصغر الهی‌، منصور کوشان‌، رضا جولایی‌، شهریار مندنی‌پور، منیرو روانی‌پور، خاطره‌ حجازی‌، زویا پیرزاد، حسین‌ سناپور، حسن‌اصغری‌، ابوتراب‌ خسروی‌، قائم‌ کشکولی‌ و... را در حافظه ی‌ بیدار خود به‌ عنوان‌ خواننده ی‌ حرفه‌ای‌ داستان‌ نگه‌ داریم‌ و نگرنده ی‌ راه‌ دشوار ولی‌ پیوسته ی‌ داستان ‌متفاوت‌ این‌ عصر باشیم‌. نخل‌های‌ بی‌سر نوشته ی‌ قاسم علی‌ فراست‌، عروج‌ نوشته ی‌ ناصر ایرانی‌،  سرور مردان‌ آفتاب‌ نوشته ی‌ غلامرضا عیدان‌ و اسماعیل‌ نوشته‌ محمود گلابدره‌ای‌ مقدمه‌ای‌ است‌ ـ اگرچه‌ نه‌ چندان‌ روشمند و قوی‌ و منسجم‌ ـ بر آن چه‌ از نظر موضوعی‌، راهی‌ نو در ادبیات‌ داستانی‌ امروز ماست‌. داستان‌ جنگ‌ در جهان‌، بخش‌ عمده‌ای‌ از جایگاه‌ داستانی‌ را به‌ خود اختصاص‌ داده‌ و خوانندگان‌ فراوانی‌ دارد. جنگ‌ هشت‌ساله ی‌ ما نیز می‌تواند و باید در ادبیات‌ داستانی‌ جای‌ بیش تری‌ را تصاحب‌ کند، و بی‌گمان‌ نمونه‌های‌اندکی‌ را که‌ نام‌ بردیم‌، و رمان‌های‌ اوایل‌ جنگ‌  همچون‌:  زمین‌سوخته‌ احمد محمود و زمستان‌ ۶۲ اسماعیل‌ فصیح‌ و نمونه‌های‌ نه‌چندان‌ قابل‌توجهی‌ که‌ در سال‌های‌ اخیر چاپ‌ شده‌ است‌، در این‌ راه‌ بسنده‌ نیست.**  **نوشته غلام رضا مرادی صومعه سرایی  با اندکی تغییر و تلخیص**    **صادق هدایت**  **صادق هدایت در سه شنبه 28 بهمن ماه 1281 در تهران تولد یافت. پدر و مادر صادق از تبار رضا قلی خان هدایت یکی از معروفترین نویسندگان، شعرا و مورخان قرن سیزدهم ایران می باشد که خود از باز ماندگان کمال خجندی بوده است. وی تحصیلات خود را در مدرسه سن لویی تهران به پایت رساند که از همین جا با زبان و ادبیات فرانسه آشنایی پیدا کرد. در سال 1305 همراه عده ای از دیگر دانشجویان ایرانی برای تحصیل به بلژیک اعزام گردید. او ابتدا در بندر (گان) در بلژیک در دانشگاه این شهر و سپس در پاریس به تحصیل پرداخت. در همان جا بود که با افکار پوچگرایانه کافکا آشنا گردید. در سال 1309 او به تهران مراجعت کرد و در همین سال در بانک ملی ایران استخدام شد. در سال 1314 ه.ش  به علت مطالبی که در کتاب وغ وغ ساهاب درج شده بود مورد بازجویی و اتهام قرار گرفت. در سال 1315 سال عازم هند شد و تحت نظر محقق و استاد هندی بهرام گور انکل ساریا زبان پهلوی را فرا گرفت. در سال 1317 در اداره موسیقی کشور به کار پرداخت و ضمنا همکاری با مجله موسیقی را آغاز کرد.در سال 1322 نیز با مجله سخن همکاری کرد. در سال 1329 بار دیگر عازم پاریس شد و در 19 فروردین 1330 در همین شهر بوسیله گاز، دست به خودکشی زد.**  **صادق هدایت از بزرگترین پیشگامان داستان نویسی مدرن در ایران است. او آموخته های های از داستان نویسی مدرن اروپا را در ادبیات ایران تسری داد و با داستان های تاثیر گذاری که در دوران حیات خود نوشت نام خود را در ردیف بزرگترین داستان نویسی مدرن ایرانی به ثبت رساند.  از آثار اوست: بوف کور، سگ ولگرد، زنده به گور، سه قطره خون و.....**    **داش کل ( اثری از صادق هدایت)**  **همه اهل شیراز می دانستند که داش کل و ککارستم سایه یکدیگر را با تیر می زدند. یک روز داش کل روی سکوی قهوه خانه دو میلی چندک زده بود، همانجا که پاتوق قدیمیش بود. قفس کرکی که رویش شله سرخ کشیده بود. پهلویش گذاشته بود و با سرانگشتش یخ را دور کاسه آبی می گردانید. ناگاه ککارستم از در درآمد، نگاه تحقیر آمیزی به او انداخت و همینطور که دستش بر شالش بود رفت روی سکوی مقابل نشست. بعد رو کرد به شاگرد قهوه چی و گفت: به به بچه، یه یه چای بیار بینیم. داش کل نگاه پرمعنی به شاگرد قهوه چی انداخت، به طوری که او ماست ها را کیسه کرد و فرمان ککا را نشنیده گرفت. استکان ها را از جام برنجی در می آورد و در سطل آب فرو می برد، بعد یکی یکی خیلی آهسته آنها را خشک می کرد. از مالش حوله دور شیشه استکان صدای غژ غژ بلند شد. ککا رستم از این بی اعتنایی خشمگین شد، دوباره داد زد: مه مه مگه کری؟ به به تو هستم! شاگرد قهوه چی با لبخند مردد به داش کل نگاه کرد و ککا رستم از ما بین دندان هایش گفت: ار - وای شک کمشان، آنهایی که ق ق قپی پا می شند اگه لولوطی هستند ا ا امشب می آیند، و په په پنجه نرم میک کنند! داش کل همینطور که یخ را دور کاسه می‌گردانید و زیر چشمی وضعیت را می پایید خنده گستاخی کرد که یک رج دندان های سفید و محکم از زیر سبیل حنا بسته او برق زد و گفت: بی غیرت ها رجز می خوانند، آن وقت معلوم می شود رستم صولت و افندی پیزی کیست؟ همه زدند زیر خنده، نه اینکه به گرفتن زبان ککا رستم خندیدند، چون می دانستند که او زبانش می‌گیرد، ولی داش کل در شهر مثل گاو پیشانی سفید سرشناس بود و هیچ لوطی پیدا نمی شد که ضرب شستش را نچشیده باشد، هر شب وقتی که .... دم محله سر دزک می ایستاد، ککا رستم که سهل بود، اگر جدش هم می آمد لُنگ می انداخت. خود ککا هم می دانست که مرد میدان و حریف داش کل نیست؛ چون دوباره از دست او زخم خورده بود و سه چهار بار هم روی سینه اش نشسته بود. بخت برگشته چند شب پیش، ککا رستم میدان را خالی دیده بود و گرد و خک می کرد. داش کل مثل اجل معلّق سر رسید و یک مشت متلک بارش کرده، به او گفته بود:"ککا، مردت خانه نیست؟ معلوم می شه که یک بست وافور بیشتر کشیدی، خوب شنگلت کرده. میدانی چیه؟ این بی غیرت بازی ها، این دون بازی ها را کنار بگذار، خودت را زده ای به لاتی، خجالت هم نمی کشی. این هم یک جور گدایی است که پیشه خودت کرده ای، هر شبه ی خدا جلو را مردم را می گیری؟ به پوریای ولی قسم، اگر دو مرتبه بد مستی کردی سبیلت را دود می دهم، با برکه ی همین قمه دو نیمت می کنم." آن وقت ککا رستم دمش را گذاشت روی کولش و رفت، اما کینه داش کل را به دلش گرفته بود و پی بهانه می گشت تا تلافی بکند. از طرف دیگر داش کل را همه اهل شیراز دوست داشتند. چه او در همان حال که محله سردزک را قرق می کرد، کاری به کار زن ها و بچه ها نداشت، بلکه بر عکس با مردم به مهربانی رفتار می کرد و اگر اجل برگشته ای با زنی شوخی می کرد یا به کسی زور می گفت، دیگر جان سلامت از دست داش کل به در نمی برد. اغلب دیده می شد که داش کل از مردم دستگیری می کرد، بخشش می نمود و اگر دنگش می گرفت بار مردم را به خانه شان می رسانید. ولی بالای دست خودش چشم نداشت کس دیگر را ببیند، آن هم ککا رستم که روزی سه مثقال تریک می کشید و هزار جور بامبول می زد. ککا رستم از این تحقیری که در قهوه خانه نسبت به او شد مثل برج زهر مار نشسته بود، سبیلش را می جوید و اگر کاردش می‌زدند خونش در نمی‌آمد. بعد از چند دقیقه که شلیک خنده فروکش کرد همه آرام شدند مگر شاگرد قهوه چی که با رنگ تاسیده پیرهن یخه حسنی، شبکلاه و شلوار دبیت، دستش را روی دلش گذاشته بود و از زور خنده پیچ و تاب می خورد و بیشتر سایرین به خنده او می خندیدند. ککا رستم از جا در رفت، دست کرد قندان بلور تراش را برداشت برای سر شاگرد قهوه چی پرت کرد. ولی قندان به سمار خورد و سماور از بالای سکو به با قوری به زمین غلتید و چندین فنجان را شکست. بعد ککا رستم بلند شد با چهره برافروخته از قهوه خانه بیرون رفت. قهوه چی با حال پریشان سماور را وارسی کرد گفت:رستم بود و یک دست اسلحه، ما بودیم و همین سماور لکنته. این جمله را با لحن غم انگیزی ادا کرد، ولی چون در آن کنایه به رستم زده بود، بدتر خنده شدت کرد. قهوه چی از زور پَسی به شاگردش حمله کرد، ولی داش کل با لبخند دست کرد، یک کیسه پول از جیبش در آورد، آن میان انداخت.**  **قهوه چی کیسه را برداشت، وزن کرد و لبخند زد. در این بین مردی با پستک مخمل، شلوار گشاد، کلاه نمدی کوتاه سراسیمه وارد قهوه خانه شد، نگاهی به اطراف انداخت، رفت جلو داش کل سلام کرد و گفت: حاجی صمد مرحوم شد. داش کل سرش را بلند کرد و گفت: خدا بیامرزدش! - مگر شما نمی دانید وصیت کرده؟**  **- من که مرده خور نیستم. برو مرده خورها را خبر کن. - آخر شما را وکیل و وصی خودش کرده.... مثل اینکه از این حرف، چرت داش کل پاره شد. دوباره نگاهی به سر تا پای او کرد. دست کشید روی پیشانیش. کلاه تخم مرغی او پس رفت و پیشانی دورنگه او بیرون آمد که نصفش از تابش آفتاب سوخته و قهوه ای رنگ شده بود و نصف دیگرش که زیر کلا بود سفید مانده بود. بعد سرش را تکان داد. چپق دسته خاتم خودش را در آورد. به آهستگی سر آن را توتون ریخت و با شستش دور آن را جمع کرد. آتش زد و گفت: خدا حاجی را بیامرزد، حالا که گذشت، ولی خوب کاری نکرد، ما را توی دغمسه انداخت. خوب، تو برو، من از عقب می آیم. کسی که وارد شده بود پیشکار حاجی صمد بود و با گام های بلند از در بیرون رفت. داش کل سگرمه ‌اش را در هم کشید، با تفنن به چپقش پک می زد و مثل این بود که ناگهان روی هوای خنده و شادی، قهوه خانه از ابرهای تاریک پوشیده شد. بعد از آنکه داش کل خکستر چپقش را خالی کرد، بلند شد قفس کرک را به دست شاگرد قهوه چی سپرد و از قهوه خانه بیرون رفت. هنگامی که داش کل وارد بیرونی حاجی صمد شد، ختم را ورچیده بودند، فقط چند نفر قاری و جزوه کش سر پول کشمکش داشتند. بعد از اینکه چند دقیقه دم حوض معطل شد، او را وارد اتاق بزرگی کردند که ارسی‌های آن رو به بیرونی باز بود. خانم آمد پشت پرده و پس از سلام و تعارف معمولی، داش کل روی دشک نشست و گفت: خانم سر شما سلامت باشد، خدا بچه هایتان را به شما ببخشد. خانم با صدای گرفته گفت: همان شبی که حال حاجی به هم خورد، رفتند امام جمعه را سر بالینش آوردند و حاجی در حضور همه آقایان شما را وکیل و وصی خودش معرفی کرد، لابد شما حاجی را از پیش می شناختید؟  - ما پنج سالی پیش در سفر کازرون با هم آشنا شدیم.**  **- حاجی خدا بیامرز همیشه می گفت اگر یک نفر مرد هست فلانی است.**  **- خانم، من آزادی خودم را از همه چیز بیشتر دوست دارم، اما حالا که زیر دین مرده رفته ام، به همین تیغه آفتاب قسم اگر نمردم به همه ..... نشان می دهم.**  **بعد همینطور که سرش را بر گردانید، از لای پرده دیگر، دختری را با چهره برافروخته و چشم های گیرنده سیاه دید. یک دقیقه نکشیدکه در چشم های یکدیگر نگاه کردند، ولی آن دختر مثل اینکه خجالت کشید، پرده را انداخت و عقب رفت. آیا این دختر خوشگل بود؟ شاید، ولی در هر صورت چشم های گیرنده او کار خودش را کرد و حال داش کل را دگرگون نمود، او سر را پایین انداخت و سرخ شد. این دختر مرجان، دختر حاجی صمد بود که از کنجکاوی آمده بود داش سرشناش شهر و قیم خودشان را ببیند.**  **داش کل از روز بعد مشغول رسیدگی به کارهای حاجی شد، با یک نفر سمسار خبره، دو نفر داش محل و یک نفر منشی همه چیزها را با دقت ثبت و سیاهه بر داشت. آنچه زیادی بود در انباری گذاشت. در آن را مهر و موم کرد، آنچه فروختنی بود فروخت، قباله های املک را داد برایش خواندند، طلب هایش را وصول کرد و بدهکاری هایش را پرداخت. همه این کارها را دو روز و دو شب رو به راه شد. شب سوم داش کل خسته و کوفته از نزدیک چهار سوی سید حاج غریب به طرف خانه اش می رفت. در راه امام قلی چلنگر به او برخورد و گفت: تا حالا دو شب است که ککا رستم به راه شما بود. دیشب می گفت یارو خوب ما را قال گذاشت ، به نظرم قولش از یادش رفته! داش کل دست کشید به سبیلش و گفت:  بی خیالش باش!**  **داش کل خوب یادش بود که سه روز پیش در قهوه خانه دو میل ککا رستم برایش خط و نشان کشید، ولی از آنجایی که حریفش را می شناخت و می دانست که ککا رستم با امامقلی ساخته تا او را از رو ببرند، اهمیتی به حرف او نداد، راه خودش را پیش گرفت و رفت. در میان راه همه هوش و حواسش متوجه مرجان بود، هر چه می خواست صورت او را از جلو چشمش دور بکند بیشتر و سخت تر در نظرش مجسم می شد. داش کل مردی سی و پنج ساله، تنومند ولی بد سیما بود. هر کس دفعه اول او را می دید قیافه اش توی ذوق می زد، اما اگر یک مجلس پای صحبت او می نشستند یا حکایت هایی که از دوره زندگی او ورد زبان ها بود می شنیدند، آدم را شیفته او می کرد، هرگاه زخم های چپ اندر راست قمه که به صورت او خورده بود ندیده می گرفتند. داش کل قیافه نجیب و گیرنده ای داشت: چشم های میشی، ابروهای سیاه پرپشت، گونه های فراخ، بینی باریک با ریش و سبیل سیاه. ولی زخم ها کار او را خراب کرده بود، روی گونه ها و پیشانی او جای زخم قداره بود که بد جوش خورده بود و گوشت سرخ از لای شیارهای صورتش برق می زد و از همه بدتر یکی از آنها کنار چشم چپش را پایین کشیده بود. پدر او یکی از ملکین بزرگ فارس بود. زمانی که مُرد همه دارایی او به پسر یکی یکدانه اش رسید. ولی داش کل پشت گوش فراخ .... بود، به پول و مال دنیا ارزشی نمی گذاشت، زندگیش را به مردانگی و آزادی و بخشش و بزرگ منشی می گذرانید. هیچ دلبستگی دیگری در زندگیش نداشت و همه دارایی خودش را به مردم ندار و تنگدست بذل و بخشش می کرد. یا عرق دو آتشه می نوشید و سر چهار راه ها نعره می کشید و یا در مجالس بزم با یک دسته از دوستان که انگل او شده بودند صرف می کرد. همه معایب و محاسن او تا همین اندازه محدود می شد، ولی چیزی که شگفت آور به نظر می آمد اینکه تکنون موضوع عشق و عاشقی در زندگی او رخنه نکرده بود. چند بار هم که رفقا زیر پایش نشسته و مجالس محرمانه فراهم آورده بودند او همیشه کناره گرفته بود. اما از روزی که وکیل و وصی حاجی صمد شد و مرجان را دید، در زندگیش تغییر کلی رخ داد. از یک طرف خودش را زیر دین مرده می دانست و زیر بار مسؤولیت رفته بود، از طرف دیگر دلباخته مرجان شده بود. ولی این مسؤولیت بیش از هر چیز او را در فشار گذاشته بود - کسی که توی مال خودش توپ بسته بود و از لاابالی گری مقداری از دارایی خودش را آتش زده بود، هر روز از صبح زود که بلند می شد به فکر این بود که درآمد املک حاجی را زیادتر بکند. زن و بچه های او را در خانه کوچکتر برد. خانه شخصی آنها را کرایه داد. برای بچه هایش معلم سرخانه آورد. دارایی او را به جریان انداخت و از صبح تا شام مشغول دوندگی و سرکشی به علاقه و املک حاجی بود. از این به بعد داش کل شبگردی و قرق کردن چهار سو کناره گرفت. دیگر با دوستانش جوششی نداشت و آن شور سابق از سرش افتاد. ولی همه داش ها و لات ها که با او همچشمی داشتند به تحریک انگل ها که دستشان از مال حاجی کوتاه شده بود، دو به دستشان افتاده برای داش کل لغز می خواندند و حرف او نقل مجالس و قهوه خانه ها شده بود. در قهوه خانه ی پاچنار اغلب توی کوک داش کل می رفتند و گفته می شد: - داش کل را می گویی؟ دهنش می چاد، سگ کی باشد؟ یارو خوب دک شد، در خانه حاجی موس موس می کند، گویا چیزی می ماسد. دیگر دم محله سر دزک که می رسد دمش را تو پاش می گیرد و رد می شود. ککا رستم به عقده ای که در دل داشت با لکنت زبانش می گفت: سر پیری معرکه گیری! یارو عاشق دختر حاجی صمد شده! گزلیکش را غلا کرد! خک تو چشم مردم پاشید. کتره ای چو انداخت تا وکیل حاجی شد و همه املکش را بالا کشید. خدا بخت بدهد. دیگر حنای داش کل پیش کسی رنگ نداشت و برایش تره هم خورد نمی کردند. هر جا که وارد می شد در گوشی با هم پچ و پچ می کردند و او را دست می انداختند. داش کل از گوشه و کنار این حرف ها را می شنید ولی به روی خودش نمی آورد و اهمیتی هم نمی داد، چون عشق مرجان به طوری در رگ و پی او ریشه دوانیده بود که فکر و ذکری جز او نداشت. شب ها از زور پریشانی عرق می نوشید و برای سرگرمی خودش یک طوطی خریده بود. جلو قفس می نشست و با طوطی درد دل میکرد. اگر داش کل خواستگاری مرجان را می کرد البته مادرش مرجان را به روی دست به او می داد. ولی از طرف دیگر او نمی خواست که پای بند زن و بچه بشود. می خواست آزاد باشد، همان طوری که بار آمده بود. بعلاوه پیش خودش گمان می کرد هرگاه دختری که به او سپرده شده به زنی بگیرد. نمک به حرامی خواهد بود. از همه بدتر هر شب صورت خودش را در آینه نگاه می کرد؛ جای جوش خورده زخم های قمه، گوشه چشم پایین کشیده خودش را برانداز می کرد و با آهنگ خراشیده ای بلند بلند می گفت:" شاید مرا دوست نداشته باشد! بلکه شوهر خوشگل و جوان پیدا بکند... نه، از مردانگی دور است... او چهارده سال دارد و من چهل سالم است... اما چه بکنم؟ این عشق مرا می کشد... مرجان.... تو مرا کشتی.... به که بگویم؟ مرجان.... عشق تو مرا  کشت.... اشک در چشم هایش جمع و گیلاس روی گیلاس عرق می نوشید. آن وقت با سر درد همینطور که نشسته بود خوابش می برد. ولی نصف شب، آن وقتی که شهر شیراز با کوچه های پر پیچ و خم، باغ های دلگشا و شراب های ارغوانیش به خواب می رفت، آن وقتی که ستاره ها آرام و مرموز بالای آسمان قیرگون به هم چشمک می زدند. آن وقتی که مرجان با گونه های گلگونش در رختخواب آهسته نفس می کشید و گزارش روزانه از جلوی چشمش می گذشت، همان وقت بود که داش کل حقیقی، داش کل طبیعی با تمام احساسات و هوا و هوس، بدون رو در بایستی از تو قشری که آداب و رسوم جامعه به دور او بسته بود، از توی افکاری که از بچگی به او تلقین شده بود، بیرون می آمد ..... ولی هنگامی که از خواب می پرید، به خودش دشنام می داد، به زندگی نفرین می فرستاد و مانند دیوانه ها در اتاق به دور خودش می گشت، زیر لب با خودش حرف می زد و باقی روز را هم برای این که فکر عشق را در خودش بکشد به دوندگی و رسیدگی به کارهای حاجی می گذرانید. هفت سال به همین منوال گذشت، داش کل از پرستاری و جان فشانی درباره زن و بچه حاجی ذره ای فرو گذار نکرد. اگر یکی از بچه های حاجی ناخوش می شد شب و روز مانند یک مادر دلسوز به پای او شب زنده داری می کرد و به آنها دلبستگی پیدا کرده بود، ولی علاقه او به مرجان چیز دیگری بود و شاید همان عشق مرجان بود که او را تا این اندازه آرام و دست آموز کرده بود. درین مدت همه بچه های حاجی صمد از آب و گل در آمده بودند. ولی، آنچه که نباید بشود شد و پیش آمدِ مهم روی داد: برای مرجان شوهر پیدا شد، آن هم شوهری که هم پیرتر و هم بدگل تر از داش کل بود. ازین واقعه خم به ابروی داش کل نیامد، بلکه برعکس با نهایت خونسردی مشغول تهیه جهاز شد و برای شب عقدکنان جشن شایانی آماده کرد. زن و بچه حاجی را دوباره به خانه شخصی خودشان برد و اطاق بزرگ ارسی دار را برای پذیرایی مهمان های مردانه معین کرد. همه کله گنده ها، تاجرها و بزرگان شهر شیراز در این جشن دعوت داشتند. ساعت پنج بعد از ظهر آن روز، وقتی که مهمان ها گوش تا گوش دور اتاق روی قالی ها و قالیچه های گران بها نشسته بودند و خوانچه های شیرینی و میوه جلو آنها چیده شده بود، داش کل با همان سر و وضع داشی قدیمش، با موهای پاشنه نخواب شانه کرده، ارخلق راه راه، شب بند قداره، شال جوز گره، شلوار دبیت مشکی، ملکی کار آباده و کلاه طاسوله نو نوار وارد شد. سه نفر هم با دفتر و دستک دنبال او وارد شدند. همه مهمان ها به سر تا پای او خیره شدند. داش کل با قدم های بلند جلو امام جمعه رفت، ایستاد و گفت:**  **- آقای امام، حاجی خدا بیامرز وصیت کرد و هفت سال آزگار ما را توی هچل انداخت. پسر از همه کوچکترش که پنج ساله بود حالا دوازده سال دارد. این هم حساب و کتاب دارایی حاجی است. (اشاره کرد به سه نفری که دنبال او بودند.) تا به امروز هم هرچه خرج شده با مخارج امشب همه را از جیب خود داده ام. حالا دیگر ما به سی خودمان آنها هم به سی خودشان! تا اینجا که رسید بغض گلویش را گرفت، سپس بدون اینکه چیزی بیفزاید یا منتظر جواب بشود، سرش را زیر انداخت و با چشم های اشک آلود از در بیرون رفت. در کوچه نفس راحتی کشید، حس کرد که آزاد شده و بار مسؤولیت از روی دوشش برداشته شده، ولی دل او شکسته و مجروح بود. گام های بلند و لاابالی بر می داشت، همینطور که می گذشت خانه ملا اسحق عرق کش جهود را شناخت، بی درنگ از پله های نم کشیده آجری آن داخل حیاط کهنه و دود زده ای شد که دور تا دورش اتاق های کوچک کثیف با پنجره های سوراخ سوراخ مثل لانه زنبور داشت و روی آن حوض، خزه سبز بسته بود. بوی ترشیده، بوی پرک و سردابه های کهنه در هوا پرکنده بود. ملا اسحق لاغر با شبکلاه چرک و ریش بزی و چشم های طماع جلو آمد، خنده ساختگی کرد. داش کل بحالت پکر گفت: جون جفت سبیل هایت یک بطر خوبش را بده گلویمان را تازه بکنیم. ملا اسحق سرش را تکان داد، از پلکان زیر زمین پایین رفت و پس از چند دقیقه با یک بطری بالا آمد. داش کل بطری را از دست او گرفت. گردن آن را به جرز دیوار زد سرش پرید، آن وقت تا نصف آن را سر کشید. اشک در چشم هایش جمع شد. جلو سرفه اش را گرفت و با پشت دست، دهن خود را پک کرد پسر ملا اسحق که بچه زردنبوی کثیفی بود، با شکم بالا آمده و دهان باز و مفی که روی لبش آویزان بود، بداش کل نگاه می کرد، داش کل انگشتش را زد زیر در نمکدانی که در طاقچه حیاط بود و در دهنش گذاشت. ملا اسحق جلو آمد، دوش داش کل زد و سر زبانی گفت: مزه لوطی خک است! بعد دست کرد زیر پارچه لباس او و گفت: این چیه که پوشیدی؟ این ارخلق حالا دور افتاده. هر وقت نخواستی من خوب می خرم.**  **داش کل لبخند افسرده ای زد. از جیبش پولی در آورد، کف دست او گذاشت و از خانه بیرون آمد. تنگ غروب بود. تنش گرم و فکرش پریشان بود و سرش درد می کرد. کوچه ها هنوز در اثر باران بعد از ظهر نمنک و بوی کاه گل و بهار نارنج در هوا پیچیده بود. صورت مرجان، گونه های سرخ، چشم های سیاه و مژه های بلند با چتر زلف که روی پیشانی او ریخته بود محو و مرموز جلو چشم داش کل مجسم شده بود. زندگی گذشته خود را به یاد آورد. یادگارهای پیشین از جلو او یک به یک رد می شدند. گردش هایی که با دوستانش سر قبر سعدی و بابا کوهی کرده بود به یاد آورد. گاهی لبخند می زد، زمانی اخم می کرد، ولی چیزی که برایش مسلم بود اینکه از خانه خودش می ترسید. آن وضعیت برایش تحمل ناپذیر بود. مثل این بود که دلش کنده شده بود، می خواست برود دور بشود. فکر کرد بازهم امشب عرق بخورد و با طوطی درد دل بکند! سر تا سر زندگی برایش کوچک و پوچ و بی معنی شده بود. در این ضمن شعری به یادش افتاد، از روی بی حوصلگی زمزمه کرد:**  **به شب نشـــــینی زندانیان برم حسرت      که نقل مجلسشان دانه های زنجیر است**  **آهنگ دیگری به یاد آورد، کمی بلندتر خواند:**  **دلم دیوانه شد، ای عاقلان! آرید زنجیری      که نبود چــاره دیوانه جز زنجیر، تدبیری**  **این شعر را با لحن نا امیدی و غم و غصه خواند، اما مثل اینکه حوصله اش سر رفت، یا فکرش جای دیگر بود خاموش شد. هوا تاریک شده بود که داش کل دم محله سردزک رسید. اینجا همان میدانگاهی بود که پیشتر وقتی دل ودماغ داشت آنجا را قرق می کرد و هیچکس جرأت نمی کرد جلو بیاید. بدون اراده رفت روی سکوی سنگی جلو در خانه ای نشست. چپقش را در آورد چاق کرد. آهسته می کشید، به نظرش آمد که اینجا نسبت به پیش، خراب تر شده. مردم به چشم او عوض شده بودند، همان طوری که خود او شکسته و عوض شده بود. چشمش سیاهی می رفت. سرش درد می کرد. ناگهان سایه تاریکی نمایان شد که از دور به سوی او می آمد و همین که نزدیک شد گفت: لو لو لوطی را شه شب تار می شناسه. داش کل ککا رستم را شناخت. بلند شد، دستش را به کمرش زد. تف بر زمین انداخت و گفت: اروای بابای بی غیرتت، تو گمان کردی خیلی لوطی هستی؟ اما تو بمیری روی زمین سفت.... ! ککا رستم خنده تمسخر آمیزی کرد، جلو آمد و گفت: خ خ خیلی وقته دیگ دیگه ای این طرف ها په په پیدات نیست!... اام شب خاخاخانه حاجی عع عقد کنان است، مک تو تو را راه نه نه.... ! داش کل حرفش را برید: خدا تو را شناخت که نصف زبانت داد، آن نصف دیگرش را هم من امشب می گیرم. دست برد قمه خود را بیرون کشید. ککا رستم هم مثل رستم در حمام قمه اش را به دست گرفت. داش کل سر قمه اش را به زمین کوبید، دست به سینه ایستاد و گفت: حالا یک لوطی می خواهم که این قمه را از زمین بیرون بیاورد. ککا رستم ناگهان به او حمله کرد، ولی داش کل چنان به مچ دست او زد که قمه از دستش پرید. از صدای آنها دسته ای گذرنده به تماشا ایستادند، ولی کسی جرأت پیش آمدن یا میانجیگری را نداشت. داش کل با لبخند گفت: برو، برو بردار، اما به شرط اینکه این دفعه قرص تر نگهداری، چون امشب می خواهم خرده حساب هایمان را پک بکنم. ککا رستم با مشت های گره کرده جلو آمد  و هر دو به هم گلاویز شدند. تا نیم ساعت روی زمین می غلتیدند. عرق از سر و رویشان می ریخت، ولی پیروزی نصیب هیچکدام نمی شد. در میان کشمکش سر داش کل به سختی روی سنگفرش خورد. نزدیک بود که از حال برود. ککا رستم هم اگر چه به قصد جان می زد ولی تاب مقاومتش تمام شده بود. اما در همین وقت چشمش به قمه داش کل افتاد که در دسترس او واقع شده بود. با همه زور و توانایی خودش، آن را از زمین بیرون کشید و به پهلوی داش کل فرو برد. چنان فرو که دست های هر دوشان از کار افتاد. تماشاچیان جلو دویدند و داش کل را به دشواری از زمین بلند کردند. چکه های خون از پهلویش به زمین می ریخت. دستش را روی زخم گذاشت. چند قدم خودش را کنار دیوار کشانید. دوباره به زمین خورد. بعد او را برداشته روی دست به خانه اش بردند.**  **فردا صبح همینکه خبر زخم خوردن داش کل به خانه حاجی صمد رسید، ولی خان پسر بزرگش به احوالپرسی او رفت. سربالین داش کل که رسید دید او با رنگ پریده در رختخواب افتاده. کف خونین از دهنش بیرون آمده و چشمانش تار شده. به دشواری نفس می کشید. داش کل مثل اینکه در حال اغما او را شناخت، با صدای نیم گرفته لرزان گفت: در دنیا... همین طوطی.... داشتم... جان شما... جان طوطی... او را بسپرید... به..... دوباره خاموش شد، ولی خان دستمال ابریشمی را در آورد، اشک چشمش را پک کرد. داش کل از حال رفت و یک ساعت بعد مرد.**  **همه اهل شیراز برایش گریه کردند.**  **ولی خان قفس طوطی را برداشت و به خانه برد. عصر همان روز بود، مرجان قفس طوطی را جلوش گذاشته بود و به رنگ آمیزی پر و بال، نوک برگشته و چشم های گرد بی حالت طوطی خیره شده بود. ناگاه طوطی با لحن داشی، با لحن خراشیده ای گفت: - مرجان... مرجان... تو مرا کشتی.... به که بگویم... مرجان.... عشق تو... مرا کشت. اشک از چشم های مرجان سرازیر شد.**      **محمد علی جمال زاده**  **سید محمد علی جمالزاده فرزند سید جمال الدین اصفهانی، واعظ نامدار انقلاب مشروطه است. وی در سال 1274 هـ ش در شهر اصفهان به دنیا آمد و در همان شهر تحصیلات مقدماتی و ادبی خود را گذراند. در حدود سال 1300 هـ ش رهسپار اروپا گردید. مدتی در برلین با تقی زاده و دیگر نویسندگان مجله ی کاوه همکاری کرد. در همین سال ها نخستین مجموعه ی داستان های کوتاه "یکی بود یکی نبود" انتشار یافت و بر سر زبان ها افتاد. پس از آن به استخدام سازمان جهانی کار در سوئیس درآمد و در شهر ژنو ماندگار شد تا سال 1375 درگذشت.**  **ویلان الدّوله ( اثر محمد علی جمال زاده)**  **ویلان الدوله از آن گیاهانی است که فقط در خک ایران سبز می شود و میوه ای بار می آورد که "نخود هر آش" می نامند. بیچاره ویلان الدوله این قدر گرفتار است که مجال ندارد سرش را بخاراند. مگر مردم ولش می کنند؟ مگر دست از سرش بر می دارند؟ یک شب نمی گذارند در خانه ی خودش سر راحتی به زمین بگذارد. راست است که ویلان الدوله خانه و بستر معینی هم به خود سراغ ندارد و "درویش هر کجا که شب آید، سرای اوست"، درست در حق او نازل شده، ولی مردم هم دیگر پُر شورش را درآورده اند؛ یک ثانیه بدبخت را به فکر خودش نمی گذارند و ویلان الدوله فلک زده مدام باید مثل یک سکه ی قلب از این دست به آن دست برود. والله چیزی نمانده یخه اش را از دست این مردم پر رو جر بدهد. آخر این هم زندگی شد که انسان هر شب خانه غیر، کپه مرگش را بگذارد؟! آخر بر پدر این مردم لعنت!**  **ویلان الدوله هر روز صبح که چشمش از خواب باز می شود، خود را در خانه غیر و در رختخواب ناشناسی می بیند. محض خالی نبودن عریضه با چاپی و مقدار معتنابهی نان روغنی صرف می نماید. برای آن که خدا می داند ظهر از دست این مردم بی چشم و رو مجالی بشود یک لقمه نان زهر مار بکند یا نه. بعد معلوم می شود که ویلان الدوله خواب بوده صاحب خانه در پی "کار لازم فوتی" بیرون رفته است. ویلان الدوله خدا را شکر می کند که آخرش پس از دو سه شب توانست از گیر این صاحب خانه ی سمج بجهد. ولی محرمانه تعجب می کند که چه طور است هر کجا ما شب می خوابیم صبح به این زودی برای صاحب خانه کار لازم پیدا می شود! پس چرا برای ویلان الدوله هیچ وقت از این جور کارهای لازم فوتی پیدا نمی شود؟**  **مگر کار لازم طلبکار ترک است، که هنوز بوق حمام را نزده یخه ی انسان را بگیرد؟! ای بابا هنوز شیری نیامده، هنوز در دکان ها را باز نکرده اند! کار لازم یعنی چه؟ ولی شاید صاحب خانه می خواسته برود حمام. خوب ویلان الدوله هم مدتی است فرصت پیدا نکرده حمامی برود. راست است که ویلان الدوله وقت سر و کیسه نداشت ولی لااقل لیف و صابونی زده، مشت مالی می کرد و از کسالت و خستگی در می آمد.**  **ویلان الدوله می خواهد لباس هایش را بپوشد، می بیند جوراب هایش مثل خانه ی زنبور سوراخ و پیراهنش مانند عشاق چک اندر چک است. نوکرِ صاحب خانه را صدا زده می گوید: "هم قطار! تو می دانی که این مردم به من بیچاره مجال نمی دهند آب از گلویم پایین برود چه برسد به این که بروم برای خودم یک جفت جوراب بخرم. و حالا هم ویر داخله منتظرم است و وقت این که سری به خانه زده و جورابی عوض کنم ندارم. آقا به اندرون بگو زود یک جفت جوراب و یک پیراهن از مال آقا بفرستند که می ترسم وقت بگذرد." وقتی که ویلان الدوله می خواهد جوراب تازه را به پا کند تعجب می کند که جوراب ها با بند جورابی که دو سه روز قبل در خانه ی یکی از هم مسلکان که شب را آن جا به روز آورده بود برایش آورده بودند درست از یک رنگ است. این را به فال نیک گرفته و عبا را به دوش می اندازد که بیرون برود. می بیند عبایی است که هفت هشت روز قبل از خانه ی یکی از آشنایان هم حوزه عاریت گرفته و هنوز گرفتاری فرصت نداده است که ببرد پس بدهد. بیچاره ویلان الدوله مثل مرده شورها هر تکه لباسش از جایی آمده و مال کسی است. والله حق دارد از دست این مردم سر به صحرا بگذارد!**  **خلاصه ویلان الدوله به توسط آدم صاحب خانه خیلی عذرخواهی می کند که بدون خداحافظی مجبور است مرخص بشود، ولی کار مردم را هم آخر نمی شود به کلی کنار انداخت. البته اگر باز فرصتی به دست آمد، خدمت خواهد رسید.**  **در کوچه هنوز بیست قدمی نرفته که به ده دوست و پانزده آشنا برمی خورد. انسان چه می تواند بکند؟! چهل سال است بچه ی این شهر است نمی شود پشتش را به مردم برگرداند.مردم که بانوهای حرم سرای شاهی نیستند! امان از این زندگی! بیچاره ویلان الدوله! هفته که هفت روز است می بینی دو خورک را یک جا صرف نکرده و مثل یابوی چاپار، جوی صبح را در این منزل و جوی شام را در منزل دیگر خورده است.**  **از همه ی این ها بدتر این است که در تمامی مدتی که ویلان الدوله دور ایران گردیده و همه جا پرسه زده و گاهی به عنوان استقبال و گاهی به اسم بدرقه، یک بار برای تنها نگذاردن فلان دوست عزیز، بار دیگر به قصد نایب الزیاره بودن، وجب به وجب خک ایران را زیر پا گذارده و هزارها دوست و آشنا پیدا کرده، یک نفر رفیقی که موافق و جور باشد پیدا نکرده است. راست است که ویلان العلما برای ویلان الدوله دوست تام و تمامی بود و از هیچ چیزی در راه او مضایقه نداشت ولی او هم از وقتی که در راه....وکیل و وصی یک تاجر بدبختی شد، و زن او را به حباله ی نکاح خود درآورد و صاحب دورانی شد به کلی شرایط دوستی قدیم و انسانیت را فراموش نموده و حتی سپرده هر وقت ویلان الدوله در خانه ی او را می زند، می گویند: "آقا خانه نیست!"**  **ویلان الدوله امروز دیگر خیلی آزرده و افسرده است. شب گذشته را در شبستان مسجدی به سر برده و امروز هم با حالت تب و ضعفی دارد، نمی داند به کی رو بیاورد. هر کجا رفته صاحب خانه برای کار لازمی از خانه بیرون رفته و سپرده بود که بگویند برای ناهار بر نمی گردد. بدبخت دو شاهی ندارد، یک حب گنه گنه خریده بخورد. جیبش خالی، بغلش خالی، از مال دنیا جز یکی از آن قوطی سیگارهای سیاه و ماه و ستاره نشان گدایی که خودش هم نمی داند از کجا پیش او آمده ندارد. ویلان الدوله به گرو گذاردن و قرض و نسیه معتاد است. قوطی را در دست گرفته و پیش عطاری که در همان نزدیکی مسجد دکان داشت برده و گفت: "آیا حاضری این قوطی را برداشته و در عوض دو سه بسته گنه گنه به من بدهی؟" عطار قوطی را گرفته، نگاهی به سر و وضع ویلان الدوله انداخته، دید خدا را خوش نمی آید بدبخت را خجالت داده، مأیوس نماید. گفت:"مضایقه نیست" و دستش رفت که شیشیه ی گنه گنه را بردارد ولی ویلان الدوله با صدای ملایمی گفت: "خوب برادر حالا که می خواهی محض رضای خدا کاری کرده باشی عوض گنه گنه چند نخود تریک بده. بیشتر به کارم خواهد خورد." عطار هم به جای گنه گنه به اندازه ی دو بند انگشت تریک در کاغذ عطاری بسته و به دست ویلان الدوله داد. ویلان الدوله تریک را گرفته و باز به طرف مسجد روانه شد. در حالتی که پیش خود می گفت: "بله باید دوایی پیدا کرد که دوا باشد، گنه گنه به چه درد می خورد؟"**  **در مسجد میرزایی را دید که در پهنای آفتاب عبای خود را چهار لا کرده و قلمدان و لوله ی کاغذ و بیاضی و چند عدد پکتی در مقابل، در انتظار مشتری با قیچی قلمدان مشغول چیدن ناخن خویش است. جلو رفته، سلامی کرد و گفت: "جناب میرزا اجازه هست با قلم و دوات شما دو کلمه بنویسم؟" میزرا با کمال ادب قلمدان خود را با یک قطعه کاعذ فلفل نمکی پیش گذاشت. ویلان الدوله مشغول نوشتن شد در حالی که از وجناتش آتش تب و ضعف نمایان بود، پس از آن که از نوشتن فارغ شد یواشکی بسته ی تریک را از جیب ساعت خود درآورده و با چاقوی قلمدان خرد کرده و بدون آن که احدی ملتفت شود همه را به یک دفعه در دهن انداخته و آب را برداشته چند جرعه آب هم به روی تریک نوشیده اظهار امتنان از میرزا کرده به طرف شبستان روان شده، ارسی های خود را به زیر سر نهاده و انالله گفته و دیده ببست.**  **فردا صبح زود که خادم مسجد وارد شبستان شد، ویلان الدوله را دید که انگار هرگز در این دنیا نبوده است. طولی نکشید که دوست و آشنا خبر شده در شبستان مسجد جمع شدند. در بغلش کاغذی را که قبل از خوردن تریک نوشته بود یافتند نوشته بود:**  **" پس از پنجاه سال سرگردانی و بی سر وسامانی می روم در صورتی که نمی دانم جسدم را کسی خواهد شناخت یا نه؟ در تمام مدت به آشنایان خود جز زحمت و دردسر ندادم و اگر یقین نداشتم ترحمی که عموماً در حق من داشتند حتی از خجلت و شرمساری من به مراتب بیشتر بوده و هست، این دم آخر زندگانی را صرف عذرخواهی می کردم. اما آن ها به شرایط آدمی رفتار کرده اند و محتاج عذر خواهی چون منی نیستند. حالا هم از آن ها خواهشمندم همان طور که در حیات من سر مرا بی سامان نخواستند پس از مرگم نیز به یادگاری زندگانی تلخ و سرگردانی و ویلانی دایمی من در این دنیا شعر پیر و مرشدم بابا طاهر عریان را ـ اگر قبرم سنگی داشت ـ به روی سنگ نقش نمایند:**  **همه ماران و موران لانه دیرن**  **من بیچــــاره را ویرانه ای نه**    **صادق چوبک**  **صادق چوبک در  سال 1295 در  بوشهر زاده شد و سال ها در شرکت نفت  ایران در تهران کار کرد. در آثار او رنگ و بوی جنوب به خوبی پیداست. او را هنرمندی صادق و سختکوش و غیرتمند دانسته اند. اولین داستان او مجموعه داستان کوتاه خیمه شب بازی است. رمان پر ماجرای تنگسیر شهرت چوبک را به اوج رساند. این رمان بر اساس یک واقعه ی تاریخی بنا شده و خاطره مردی را بازگو می کند که برای گرفتن حق خود سلاح به دست می گیرد. زار محمد شخصیت اول کتاب است. داستان بلند دیگر وی سنگ صبور نام دارد که وقایع آن در  یک خانه پُر از مستاجر واقع در شیراز می گذرد. دو مجموعه چراغ آخر  و  روز اول قبر در بر گیرنده داستان های کوتاه دیگری است که به تازگی و نیرومندی داستان های اولیه چوبک نیستند. در داستان های کوتاه چوبک مجموعاً اشخاص بد بخت و بی پناه و سرگردان حضور دارند که نویسنده با دقت و بی طرفی همه جزئیات زندگی آنان را از طریق توصیف به تصویر کشیده است. این ویژگی روی هم رفته داستان نویسی وی با به مکتب ناتورالیسم غربی(که قائل است تمام پدیده های هستی در طبیعت در محدوده ی دانش علمی و تجربی قرار دارند) نزدیک کرده است. بویژه در قصه های کوتاه چوبک میان شیوه اِِدگار آلِن پو ، قصه نویس و شاعر امریکایی با تکنیک داستان نویسان اواخر قرن 19 روسیه مانند چُخوف ،تلفیقی ملایم و مستقل صورت گرفته است. وی از نویسندگانی است که در گفتگوی شخصیت های خود به صورت موفقیت آمیزی از زبان شکسته (محاوره) استفاده کرده است.**  **عدل ( داستان کوتاهی از صادق چوبک)**  **اسب درشکه‌ای توی جوی پهنی افتاده بود و قلم دست و کاسه زانویش خرد شده بود. آشکارا دیده می‌شد که استخوان قلم یک دستش از زیر پوست حنایی‌اش جابجا شده و از آن خون آمده بود. کاسه زانوی دست دیگرش به کلی از بند جدا شده بود و به چند رگ و ریشه که تا آخرین مرحله وفاداری‌‌اش را به جسم او از دست نداده بود گیر بود. سم یک دستش -آنکه از قلم شکسته بود - به طرف خارج برگشته بود و نعل براق ساییده‌ای که به سه دانه میخ گیر بود روی آن دیده می‌شد.**  **آب جو یخ بسته بود و تنها حرارت تن اسب، یخ‌های اطراف بدنش را آب کرده بود. تمام بدنش توی آب گل آلود خونینی افتاده بود. پی در پی نفس می‌زد. پره‌های بینیش باز و بسته می شد. نصف زبانش از لای دندان‌های کلید شده‌اش بیرون زده بود. دور دهنش کف خون‌آلودی دیده می‌شد. یالش به طور حزن‌انگیزی روی پیشانیش افتاده بود و دو سپور و یک عمله راهگذر که لباس سربازی بی سردوشی تنش بود و کلاه خدمت بی‌آفتاب گردان به سر داشت می خواستند آن را از جو بیرون بیاورند. یکی از سپورها که حنای تندی بسته بود گفت:**  **من دمبشو می‌گیرم و شما هر کدامتون یه پاشو بگیرین و یه هو از زمین بلندش می‌کنیم. انوخت نه اینه که حیوون طاقت درد نداره و نمی تونه دساشو رو زمین بذاره یه هو خیز ور می‌داره. انوخت شما جلدی پاشو ول دین منم دمبشو ول می‌دم. رو سه تا پاش می تونه بند شه دیگه. اون دسش خیلی نشکسه. چطوره که مرغ روی دو پا وایمیسه این نمی‌تونه رو سه پا واسه؟ یک آقایی که کیف قهوه‌ای زیر بغلش بود و عینک رنگی زده بود گفت: مگر می‌شود حیوان را اینطور بیرون آورد؟ شما‌ها باید چند نفر بشید و تمام هیکل بلندش کنید و بذاریدش تو پیاده‌رو. یکی از تماشاچی‌ها که دست بچه خردسالی را در دست داشت با اعتراض گفت: این زبون بسته دیگه واسه صاحباش پول نمی‌شه. باید به یه گلوله کلکشو کند. بعد رویش را کرد به پاسبان مفلوکی که کنار پیاده‌رو ایستاده بود و لبو می خورد و گفت: آژدان سرکار که تپونچه دارین چرا اینو راحتش نمی کنین؟ حیوون خیلی رنج می‌بره. پاسبان همانطور که یک طرف لپش از لبویی که تو دهنش بود باد کرده بود با تمسخر جواب داد:  زکی قربان آقا! گلوله اولنده که مال اسب نیس و مال دزه؛ دومنده حالو اومدیم و ما اینو همینطور که می‌فرمایین راحتش کردیم به روز قیومت و سوال جواب اون دنیاشم کاری نداریم فردا جواب دولتو چی بدیم؟ آخه از من لاکردار نمی‌پرسن که تو گلولتو چیکارش کردی؟ سید عمامه به سری که پوستین مندرسی روی دوشش بوی گفت:  ای بابا حیوون باکیش نیس. خدا را خوش نمی‌یاد بکشندش. فردا خوب می‌شه. دواش یه فندق مومیاییه. تماشاچی روزنامه به دستی که تازه رسیده بود پرسید: مگه چطور شده؟ یک مرد چپقی جواب داد:  و الله من اهل این محل نیستم. من رهگذرم. لبو فروش سرسوکی همانطور که با چاقوی بی دسته‌اش برای مشتری لبو پوست می‌کند جواب داد: هیچی اتول بهش خورده سقط شده. زبون بسته از سحر تا حالا همین جا تو آب افتاده جون می‌کنه. هیشکی به فکرش نیس. اینو...**  **بعد حرفش را قعط کرد و به یک مشتری گفت: یه قرون!... و آن وقت فریاد زد: قند بی کپن دارم ! سیری یک قرون می‌دم. باز همان مرد روزنامه به دست پرسید: حالا صاحب نداره؟ مرد کت چرمی قلچماقی که ریخت شوفر ها را داشت و شال سبزی دور گردنش بود جواب داد: چطور صاحب نداره. مگه بی صاحبم می‌شه؟ پوسش خودش دس کم پونزده تومن می‌ارزه. درشکه چیش تا همین حالا اینجا بود، به نظر رفت درشکشو بذاره برگرده. پسربچه ای که دستش تو دست آن مرد بود سرش را بلند کرد و پرسید: بابا جون درشکه چیش درشکشو با چی برده برسونه مگه نه اسبش مرده؟ یک آقای عینکی خوش لباس پرسید: فقط دستاش خرد شده؟ همان مرد قلچماق که ریخت شوفر ها را داشت و شال سبزی دور گردنش بود جواب داد:  درشکه‌چیش می‌گفت دندهاشم خرد شده.**  **بخار تنکی از سوراخ های بینی اسب بیرون می‌آمد. از تمام بدنش بخار بلند می‌شد. دنده هایش از زیر پوستش دیده می‌شد. روی کفلش جای یک پنج انگشت گل خشک شده داغ خورده بود. روی گردن و چند جای دیگر بدنش هم گلی بود. بعضی جاهای پوست بدنش می‌پرید. بدنش به شدت می‌لرزید. ابدا ناله نمی‌کرد. قیافه‌اش آرام و بی التماس بود. قیافه یک اسب سالم را داشت و با چشمان گشاد و بی اشک به مردم نگاه می‌کرد.**    **جلال آل احمد**  **جلال آل احمد در دوم آذرماه 1302 در تهران به دنیا آمد. در 1323 به حزب توده پیوست و سه سال بعد در انشعابی جنجالی از آن کناره گرفت. نخستین مجموعه داستان خود به نام دید و بازدید را در همین دوران منتشر کرده بود. از دیگر آثار اوست: سه تار، مدیر مدرسه، نون والقلم ، زن زیادی، نفرین زمین و... (برای آشنایی بیشتر با آثار آل احمد ، صفحه 63 را هم بخوانید.) وی در 18 شهریور 1348 در اسالم گیلان درگذشت.**  **سبک نگارش و شیوه بیانش را سیمین دانشور - همسر او -  تلگرافی، حساس، دقیق، تیزبین، خشن، صریح، صمیمی، منزه طلب و حادثه آفرین معرفی می کند. جمال میر صادقی آن را گفتاری و کسان دیگری شیوه بیان او را عصبی و کوتاه و بریده و در عین حال بلیغ خوانده اند؛ اما همه منتقدین بر سر یک نکته نظر واحد دارند و آن این است که جلال آل احمد در جاده نویسندگی دارای سبک خاصی است که او را از دیگران متمایز ساخته و با صراحت بیانی که دارد معروفیتش را در میان نسل جوان کشورش بیشتر کرده است. به قول رضا براهنی او بیشتر سرگرم  بگو و خلاص خود بوده، از آن محفظه علل و معلول های نهانی، جهان را نمی بیند. با وجود این، نثر داستانی آل احمد یک جهش بی سابقه در نثر فارسی است. او که تاثیری گسترده بر جریان روشنفکری دوران خود داشت، به جز نوشتن داستان، به نگارش مقالات اجتماعی، پژوهش‌های مردم شناسی، سفرنامه‌ها و ترجمه‌‌های متعددی نیز پرداخت. شاید مهمترین ویژگی ادبی آل احمد نثر او بود. نثری فشرده و موجز و در عین حال عصبی و پرخاشگر، که نمونه‌ها‌‌ی خوب آن را در سفرنامه‌های او مثل خسی در میقات می‌توان دید:**    **خسی در میقات ( جلال آل احمد )**  **این سعی میان "صف" و "مروه" عجب کلافه می کند آدم را. یکسره برت می‌گرداند به هزار و چهار صد سال پیش. به ده هزار سال پیش. با *هروله* اش که لی لی کردن نیست، بلکه تنها تند رفتن است و با زمزمه بلند و بی‌اختیارش  و با زیر دست و پا رفتن‌هایش  و بی"خود"ی مردم و نعلین‌های رها شده، که اگر یک لحظه دنبالش بگردی زیر دست و پا له می شوی و با چشم‌های دودوزنان جماعت، که دسته دسته به هم زنجیر شده‌اند و در حالتی نه چندان دور از مجذوبی می دوند و چرخ هایی که پیرها را می برد و کجاوه‌هایی که دو نفر از پس و پیش به دوش گرفته‌اند و با این گم شدن عظیم فرد در جمع. یعنی آخرین هدف این اجتماع؟ و این سفر...؟ شاید ده هزار نفر، شاید بیست هزار نفر، در یک آن یک عمل را می‌کردند  و مگر می‌توانی میان چنان بیخودی عظمایی به سی خودت باشی؟ و فُرادا عمل کنی؟ فشار جمع میراندت. شده است که میان جماعتی وحشت زده و در گریز از یک چیزی،‌ گیر کرده باشی؟ به جای وحشت "بیخودی" را بگذار  و بجای گریز "سرگردانی" را  و پناه جستن را. در میان چنان جمعی اصلا بی‌اختیار بی‌اختیاری. و اصلا "نفر" کدام است؟ و فرق دو هزار و ده هزار چیست؟...**  **یمنی‌ها چرک و آشفته موی و با چشم‌های گود نشسته، و طنابی به کمر بسته، هر کدام درست یک یوحنای تعمیدی که از گور برخاسته و سیاه‌ها درشت و بلند و شاخص، کف بر لب آورده و با تمام اعضای بدن حرکت‌کنان و زنی کفش‌ها را زیر بغل زده بود و عین گم شده‌ای در بیابانی، ناله‌کنان می دوید و انگار نه انگار که اینها آدمیانند و کمکی از دستشان برمی‌آید و جوانکی قبراق و خندان تنه می زد و می رفت. انگار ابلهی در بازار آشفته‌ای و پیرمردی هن هن کنان در می ماند و تنه می‌خورد و به پیش رانده می شد و دیدم که نمی توانم نعش او را زیر پای خلق افتاده ببینم. دستش را گرفتم و بر دست‌انداز میان "مسعی" نشاندم؛ که آیندگان را از روندگان جدا می‌کند. یک دسته از زنها (ده-پانزده نفری بودند) بر سفیدی لباس احرام، پس گردنشان نشان گذاشته بودند. نقش رنگی بنفشه‌ای گلدوزی شده را و هر یک احرام دیگری را از کمر گرفته، به خط یک دنبال مطوف می رفتند.**  **نهایت این بیخودی را در دو انتهای مسعی می‌بینی که اندکی سر بالاست و باید دور بزنی و برگردی و یمنی‌ها هر بار که می رسند جستی می زنند و چرخی، و سلامی به خانه، و از نو...که دیدم نمی‌توانم. گریه‌ام گرفت و گریختم و دیدم چه اشتباه کرده است آن زندیق میهنه‌ای یا بسطامی که نیامده است تا خود را زیر پای چنین جماعتی بیفکند. یا دست کم خودخواهی خود را...حتی طواف، چنین حالی را نمی‌انگیزد. در طواف به دور خانه، دوش به دوش دیگران به یک سمت می روی و به دور یک چیز می‌گردی و می‌گردید. یعنی هدف هست و نظمی و تو ذره‌ای از شعاعی هستی به دور مرکزی. پس متصلی و نه رها شده و مهم تر اینکه در آنجا مواجهه‌ای در کار نیست. دوش به دوش دیگرانی، نه روبرو  و بیخودی را تنها در رفتار تند تنه‌های آدمی می‌بینی؛ یا از آنچه به زبانشان می‌آید می‌شنوی. اما در سعی، می روی و برمی گردی. به همان سرگردانی که "هاجر" داشت. هدفی در کار نیست و درین رفتن و آمدن آنچه براستی می‌آزاردت مقابله مداوم با چشم‌ها است. یک حاجی در حال "سعی" یک جفت پای دونده است یا تند رونده، و یک جفت چشم بی‌"خود". یا از "خود" جسته. یا از "خود" به در رفته  و اصلا چشم ها، نه چشم، بلکه وجدان‌های برهنه. یا وجدان هایی در آستانه چشمخانه‌ها نشسته و به انتظار فرمان که بگریزند و مگر می‌توانی بیش از یک لحظه به این چشم‌ها بنگری؟ تا امروز گمان می‌کردم فقط در چشم خورشید است که نمی‌توان نگریست. اما امروز دیدم که به این دریای چشم هم نمی‌توان...که گریختم. فقط پس از دو بار رفتن و آمدن. به راحتی می‌بینی که از چه سفری چه بی‌نهایتی را در آن جمع می‌سازی و این وقتی است که خوش بینی و تازه شروع کرده‌ای  وگرنه می‌بینی که در مقابل چنان بی‌نهایتی چه از صفر هم کمتری، عیناً خسی بر دریایی. نه؛ در دریایی از آدم بلکه ذره خاشکی و در هوا. به صراحت بگویم، دیدم دارم دیوانه می شوم. چنان هوس کرده بودم که سرم را به اولین ستون سیمانی بزنم و بترکانم... مگر کور باشی و "سعی" کنی.**  **از "مسعی" که درآمدی بازار است. تنگ به هم چسبیده. گوشه‌ای نشستم و پشت به دیوار "مسعی" داشتم با یکی از این "کول"ها رفع عطش می‌کردم و به چیزی که جایی از یک فرنگی خوانده بودم؛ به قضیه "فرد" و "جماعت" می‌اندیشیدم و به اینکه هر چه جماعت دربرگیرنده "خود" عظیم‌تر، "خود" به صفر نزدیک شونده‌تر. می‌دیدم "من" شرقی که در چنین مساواتی در برابر عالم غیب، خود را فراموش می‌کند و غم خود را ، همان است که در انفراد به حدّ تمایز رسیده خود در اعتکاف،‌ دعوی الوهیت می‌کند. عین همان زندیق میهنه‌ای یا بسطامی و دیگران. و جوکیان هند نیز  و می‌دیدم که این "من" به همان اندازه که در اجتماع خود را "فدا می‌کند" در انفراد "فدا می‌شود". یوگا در آخرین حد ریاضت، به چه چیز غیر از این می رسد که رضایت خاطری بدهد به ریاضت کش، که اگر در دنیای عمل و کشف خارج از این تن، او را دستی نیست، نقش اراده خود را بر تن خود که می‌تواند بزند! پس چه فرقی هست میان اصالت فرد و اصالت جمع؟ در "سعی" از بند خویش می‌گریزیم و عملی می‌کنیم که هدفش انتفای "خویش" است. چه در ذهن و چه در وجود و با "یوگ" در بند "خویش" می مانیم. یعنی چون در خارج از حوزه تن خویش قدرت عمل نداریم به حوزه کوچک و حقیر اقتدار بر تن خویش کتفا می‌کنیم. در "سعی" سلطه جمع را می‌پذیریم اما فقط در برابر عالم غیب و در "یوگ" سلطه جمع را به صفر می‌رسانیم اما باز در برابر عالم غیب و اگر آمدی و ازین مجموعه، "عالم غیب" را گرفتی، آن وقت چه خواهد ماند؟... درین دستگاه که ماییم، "فرد" و "جمع" هیچکدام اصالت ندارند. اصالت در عالم غیب است که به بازار چسبیده و کنون زیر پای کمپانی افتاده  و فرد و جمع دو صورت‌اند گذرا، در مقابل یک معنی‌دهنده ابدی اما دو روی. ما چه فـُرادا و چه به اجتماع، درِ دنیای کشف و عمل را به روی خود بسته‌ایم و حال آنکه چه فرد و چه جمع وقتی معنی پیدا می‌کند که از فرد به جمع، به قصد کشفی و عملی روانه شوی یا بعکس. عین آن داعی قبادیانی و گرنه هزار و چهار صد سال است که ما "سعی" می‌کنیم و هزاران سال است که اعتکاف و انزوا و چله‌نشینی داریم اما نه به قصد کشف. خود بسنده بودن طرف دیگر سکه، خود فدا کردن است و حال آنکه این خود،‌ اگر نه به عنوان ذره‌ای که جماعتی را می سازد، حتی "خود" هم نیست. اصلا هیچ است. همان خسی یا خاشکی، اما (و هزار اما...) در حوزه یک ایمان یا یک ترس و آن وقت همین، سازنده از "اهرام" تا دیوار چین و خود چین و این یعنی سراسر شرق، از هبوط آدم تا امروز...**    **علی کبر دهخدا**  **علامه علی کبر دهخدا (قزوین 1257 ش- تهران 1334 ش) ادبیات فارسی و عربی را در قزوین و تهران فرا گرفت و وارد مدرسـه علوم سیاسی شد. پس از اتمام تحصیلات در مدرسـه علوم سیاسی به اروپا سفر کرد و زبان فرانسه آموخت و مدتی هم در وین به سر برد. در آغاز مشروطیت به تهران بازگشت و با همکاری میرزا جهانگیر خان و میرزا قاسم خان شیرازی روزنامـه صور اسرافیل را منتشر کرد. نوشته های طنزآمیز او که با عنوان کلّی چرند پرند در صور اسرافیل به چاپ می رسید موجب شهرت او در میان خاص و عام گردید. دهخدا از حامیان سرسخت نهضت مشروطیت بود و شعر و نثر او تأثیر غیرقابل انکاری در تحول ادبیات جدید فارسی دارد. از آثار اوست: دیوان شعر، امثال و حکم، لغت نامه و...**  **چرند و پرند ( اثر علی کبر دهخدا)**  **اگرچه دردسر می دهم، اما چه می توان کرد نُشخوار آدمیزاد حرف است. آدم حرف هم که نزند دلش می پوسد. ما یک رفیق داریم اسمش دَمدَمی است. این دمدمی حالا بیشتر از یک سال بود موی دماغ ما شده بود که کبلایی ! تو که هم از این روزنامه نویس ها پیرتری، هم دنیا دیده تری، هم تجربه ات زیادتر است، الحمدلله به هندوستان هم که رفته ای پس چرا یک روزنامه نمی نویسی؟! می گفتم: عزیزم دمدمی! اولاً همین تو که الآن با من ادعای دوستی می کنی آن وقت دشمن من خواهی شد. ثانیاً از اینها گذشته حالا آمدیم روزنامه بنویسیم بگو ببینم چه بنویسیم؟ یک قدری سرش را پایین می انداخت بعد از مدتی فکر سرش را بلند کرده می گفت: چه می دانم از همین حرف ها که دیگران می نویسند: معایب بزرگان را بنویس؛ به ملت، دوست و دشمنش را بشناسان. می گفتم: عزیزم! والله بِالله این جا ایران است این کارها عاقبت ندارد. می گفت: پس یقین تو هم مستبد هستی. پس حکماً تو هم بله... ! وقتی این حرف را می شنیدم می ماندم معطل، برای اینکه می فهمیدم همین یک کلمـه تو هم بله! ... چقدر آب برمی دارد؟ باری چه دردسر بدهم آن قدر گفت گفت گفت تا ما را به این کار واداشت. حالا که می بیند آن رویِ کار بالاست و دست و پایش را گم کرده تمام آن حرف ها یادش رفته. تا یک فرّاش قرمزپوش می بیند دلش می تپد، تا به یک ژاندارم چشمش می افتد رنگش می پرد، هی می گوید: امان از همنشین بد، آخر من هم به آتش تو خواهم سوخت. می گویم: عزیزم! من که یک دخو بیشتر نبودم؛ چهار تا باغستان داشتیم باغبان ها آبیاری می کردند. انگورش را به شهر می بردند کشمشش را می خشکاندند. فی الحقیقه من در کنج باغستان افتاده بودم تویِ ناز و نعمت همان طور که شاعر عَلَیهِ الرَّحمَه گفته:                       :  نه بیــل می زدم نه پایه**  **انگور می خوردم در سایه**  **در واقع تو این کار را روی دست من گذاشتی. به قول طهرانی ها تو مرا روبند کردی ، تو دستِ مرا توی حنا گذاشتی . حالا دیگر تو چرا شماتت می کنی؟!  می گوید: نه، نه، رشد زیادی مایـه جوانمرگی است. می بینم راستی راستی هم که دمدمی است. خوب عزیزم دمدمی! بگو ببینم تا حالا من چه گفته ام که تو را آن قدر ترس برداشته است. می گوید: قباحت دارد ، مردم که مغز خر نخورده اند. تا تو بگویی "ف" من می فهمم "فرح زاد" است. این پیکره ای که تو گرفته ای معلوم است آخرش چه ها خواهی نوشت. تو بلکه فردا دلت خواست بنویسی: پارتی های بزرگان ما از روی هواخواهی روس و انگلیس تعیین می شود. تو بلکه خواستی بنویسی در قزاقخانه صاحب منصبانی که برای خیانتِ به وطن حاضر نشوند مسموم..... (در این جا زبانش تپق می زند لُکنت پیدا می کند و می گوید) نمی دانم چه چیز و چه چیز، آن وقت من چه خکی به سرم بریزم و چه طور خودم را پیش مردم به دوستیِ تو معرفی بکنم. خیر خیر ممکن نیست. من عیال دارم، من اولاد دارم. من جوانم. من در دنیا هنوز امیدها دارم. می گویم: عزیزم! اولاً دزدِ نگرفته پادشاه است. ثانیاً من تا وقتی که مطلبی را ننوشته ام کسی قدرت دارد به من بگوید: تو! ... بگذار من هر چه دلم می خواهد در دلم خیال بکنم هر وقت نوشتم آن وقت هر چه دلت می خواهد بگو. من اگر می خواستم هر چه می دانم بنویسم تا حالا خیلی چیزها می نوشتم!**  **مثلاً می نوشتم: الان دو ماه است که یک صاحب منصب قزاق که تن به وطن فروشی نداده، بیچاره از خانه اش فراری است و یک صاحب منصب خائن با بیست نفر قزاق مأمور کشتن او هستند**  **مثلاً می نوشتم: اگر در حساب نشانـه "ب" بانک انگلیس تفتیش بشود بیش از بیست کرور از قروضِ دولت ایران را می توان پیدا کرد.**  **مثلاً می نوشتم: اقبال السلطنه در مکو و پسر رحیم خان در نواحی آذربایجان و حاجی آقا محسن در عراق و قوام در شیراز و ارفع السلطنه در طوالش به زبان حال می گویند چه کنیم؟ اَلخَلِیلُ یَأمُرُنِی وَاَلجَلِیل یَنهَانِی.**  **مثلاً می نوشتم: نقشه ای را که مسیو "دوبروک" مهندس بلژیکی از راه تبریز، که با پنج ماه زحمت و چندین هزار تومان مصارف از کیسـه دولت بدبخت کشید، یک روز از روی میز یک نفر وزیر پر درآورده به آسمان رفت و هنوز مهندس بلژیکی بیچاره هر وقت زحماتِ خودش در سر آن نقشه یادش می افتد چشم هایش پر از اشک می شود**  **وقتی حرف ها به این جا می رسد دستپاچه می شود می گوید: نگو نگو، حرفش را هم نزن، این دیوارها موش دارد موش ها هم گوش دارند. می گویم: چشم! هر چه شما دستورالعمل بدهید اطاعت می کنم. آخر هر چه باشد من از تو پیرترم یک پیرهن از تو بیشتر پاره کرده ام. من خودم می دانم چه مطالب را باید نوشت چه مطالب را ننوشت.**  **آیا من تا به حال هیچ نوشته ام چرا روز شنبـﮥ 26 ماهِ گذشته وقتی که نماینده وزیر داخله آمد و آن حرف های تند و سخت را گفت یک نفر جواب او را نداد ؟**  **آیا من نوشته ام که: کاغذسازی در سایر ممالک از جنایات بزرگ محسوب می شود، در ایران چرا مورد تحسین و تمجید شده؟**  **آیا من نوشته ام که: چرا از هفتاد شاگرد بیچاره مهاجرِ مدرسـه آمریکایی می توان گذشت و از یک نفر مدیر نمی توان گذشت؟**  **اینها که از سرایر مملکت است. اینها تمام حرف هایی است که همه جا نمی توان گفت، من ریشم را که توی آسیاب سفید نکرده ام ، جانم را از صحرا پیدا نکرده ام، تو آسوده باش هیچ وقت از این حرف ها نخواهم نوشت.**  **به من چه که وکلای بلد را برای فَرطِ بصیرت در اعمال شهرِ خودشان می خواهند محض تأسیس انجمن ایالتی مراجعت بدهند؟**  **به من چه که نصرالدولـه پسر قوام در محضر بزرگان طهران رجز می خواند که منم خورنده خونِ مسلمین. منم بَرنده عرضِ اسلام . منم که آن دَه یک خک ایالتِ فارس را به قهر و غلبه گرفته ام. منم که هفتاد و پنج نفر زن و مرد قشقایی را به ضرب گلولـه توپ و تفنگ هلک کردم.**  **به من چه که بعد از گفتن این حرفها بزرگان طهران هورا می کشند و زنده باد قوام می گویند.**  **وقتی که این حرف ها را می شنود خوشوقت می شود و دست به گردنِ من انداخته روی مرا می بوسد می گوید: من از قدیم به عقلِ تو اعتقاد داشتم، بارک الله! بارک الله! همیشه همین طور باش. بعد با کمال خوشحالی به من دست داده، خداحافظ کرده، می رود.**  **وطن داری**  **هنوزم ز خــردی به خــــاطـر در است      که در لانـه مکیــــــان برده دســـت**  **به منقــارم آنــــگه به ســــختی گَزید      که اشـکم چو خون از رگ آن دم جهید**  **پدر خنـــده بر گریه ام زد که هــــان!      وطــــن داری آمـــــوز از مکیــــان** |